

کتابچہ کروین

تیسرا سہ ماہی
دربارہ فردوسی و سہ ماہی نامہ
www.fabar.es.com

رشتہ
دکتر محمد علی اسلماندوشن

غلام حسین میرخان



تکرستان
www.tdarast.com

سکافکین رَوین

دربارهٔ فردوسی شاهنامه

هشتم
دکتر محمد علی اسکندرشن

✱ غلام حسین میرخانی ✱

فرهنگسرای میردشتی

سرشناسه: اسلامی ندوشن، محمدعلی، ۱۳۰۴ -
 عنوان و نام پدیدآور: سرو سایه فکن : در باره فردوسی و شاهنامه / نوشته محمدعلی اسلامی ندوشن :
 خوشنویسی غلامحسین امیرخانی،
 وضعیت ویراست : [ویراست ۲]
 مشخصات نشر : تهران : فرهنگسرای میردشتی، ۱۳۹۶،
 مشخصات ظاهری: ۱۷۲ ص: مصور،
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۰۰-۰۲۹-۱-۰۱
 وضعیت فهرست نویسی: فیا
 یادداشت: کتاب حاضر در سال های مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است،
 موضوع: فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹ - ۴۱۶ ق
 موضوع: Ferdowsi, Abolqasem
 موضوع: فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹ - ۴۱۶ ق. شاهنامه - نقد و تفسیر
 موضوع: Ferdowsi, Abolqasem, Shahnameh - Criticism and interpretation
 موضوع: شعر فارسی - قرن ۴ ق. - تاریخ و نقد
 موضوع: Persian poetry - ۱۰th century - History and criticism
 شناسه افزوده: امیرخانی، غلامحسین، ۱۳۱۸ - خوشنویس
 رده بندی کنگره: ۱۳۹۶ س ۴ ۵ الف / الف ۴۴۹۵ PIR
 رده بندی دیوبی: ۸ فا ۱/۲۱
 شماره کتابشناسی ملی: ۴۹۷۲۹۰۴

تبرستان

www.tabarestan.info

سرو سایه فکن

درباره فردوسی و شاهنامه

نویسنده: دکتر محمد علی اسلامی ندوشن
 خوشنویسی: استاد غلامحسین امیرخانی
 صفحه آرایی و طراح جلد: فاطمه خسروجردی
 مدیر تولید: علی زارعی
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۰۰-۰۲۹-۱-۰۱
 نوبت چاپ: اول-۱۳۹۶
 ناشر: فرهنگسرای میردشتی
 تیراژ: ۳۰۰۰
 لیتوگرافی: فرآیندگویا
 چاپ: ایبانه
 صحافی: سیمی ساز



انتشارات فرهنگسرای میردشتی

مشهد، چهارراه لشکر، به طرف میدان ده دی، پاساژ دیدنی ها.

تلفن: ۰۵۱-۲۸۵۴۴۹۵۱ نامبر: ۰۵۱-۳۸۵۱۴۷۶۱

www.mirdashtibook.com info@mirdashtibook.com

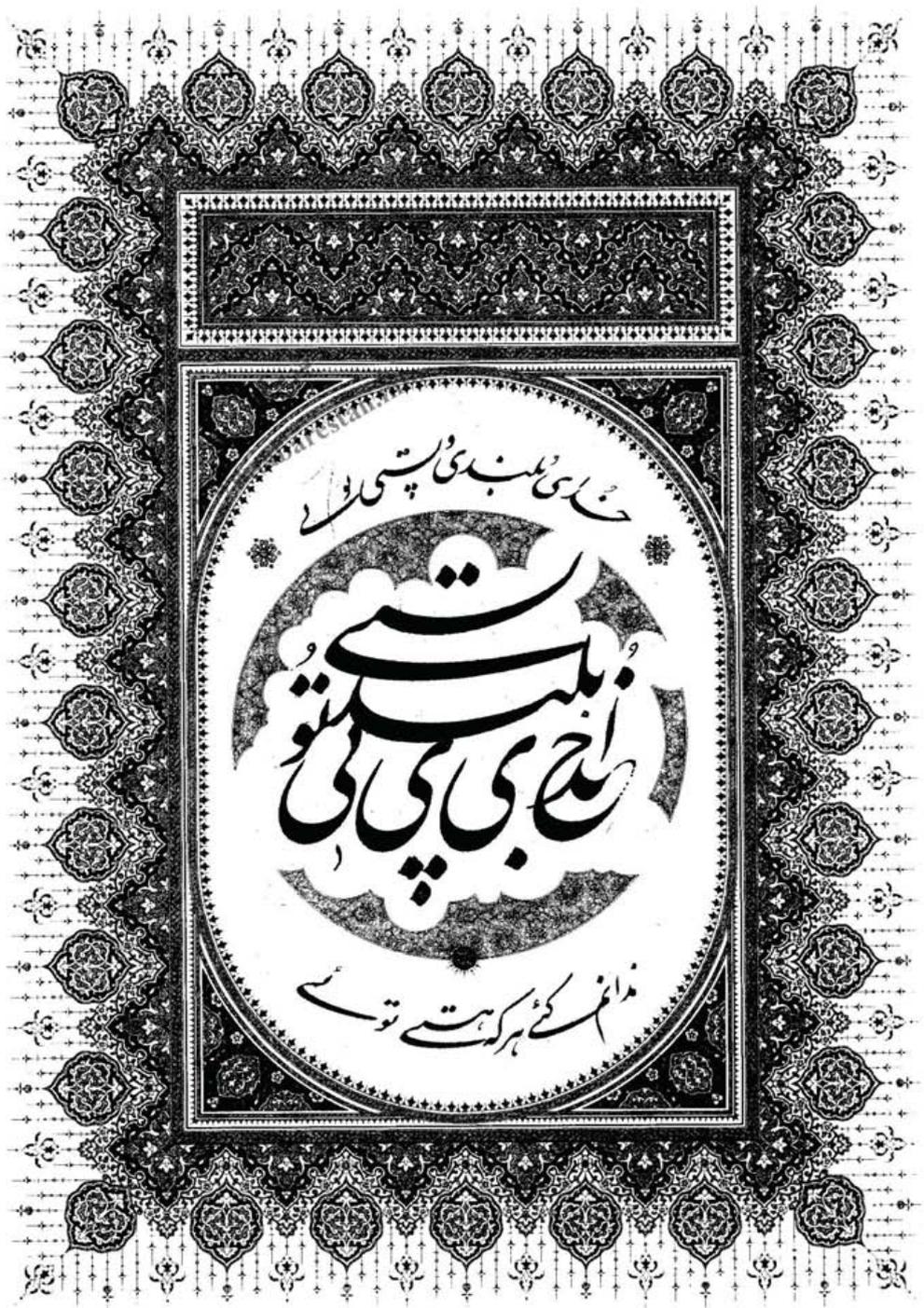
بخش کتاب میردشتی

تهران، میدان انقلاب، ابتدای کارگر جنوبی، نیش خیابان وحیدنظری

مجتمع تجاری نادر، طبقه اول، واحد ۴

تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۹۰۶۶۰ نامبر: ۰۲۱-۶۶۴۹۱۹۶۸

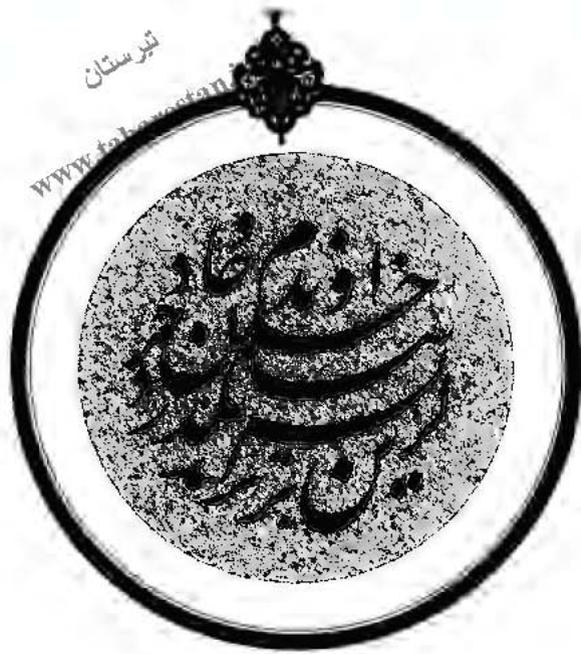
www.fmirdashti.com info@fmirdashti.com



حصہ اولیٰ عربیہ و اسلامیہ

مجلد بی بی بی

مذہب کے ہر کہتے تو ہے



تبرستان

www.tabarestan.ir

بخت خداوند جان و جگر

بنام خداوند جان و جگر
کزین برتر اندیشه برگزید
خداوند نام و خداوند جای
خداوند روزی ده رهنمای
ز نام و نشان گمان برآست
نگارنده بر شده گوهر است
به بسندگان آفریننده
بینی مغبان و بسینده

نه اندیشه یابد بدو سینه را

که او برتر از نام و از حجاب نگاه



تبرستان
www.tabarestan.info

فصل پنجم

سخن ہرچہ گویم ہمہ گفتہ اند
بر باغ دانش ہمہ رفته اند
اگر بردخت بر بند جای
نیام کہ از بر شدن نیست پای
توانم مگر پاکیزہ ساختن
بر شاخ آن سر و سایہ کفین
کسی کو شود زیر نخل بلند
ہمان سایہ زو باز دارد کند

از این ناموز نامہ شکر یار

بمانم بگیتے پکیے یادگا

www.tabarestan.info

لا احيى براودة حج

آبای برآورده حج زمین
پستی چواری راستند



تبرستان
www.tabarestan.info
خرد و حسن خانی

کنون ای حسد مندرج خرد بدین جا یک گفتن اندر خرد
خرد رهنمای حسد دلگشای خرد دست گیرده بر دوسری
از و شادمانی و زوریت غمی است و زوریت فرونی و زوریت کمی است
از و نی به هر دوسرای از حنبد گشته حسد پای دارد به بند

خرد چشم جان است چون نیلبری

که بی چشم شادان جهان نیلبری

از خدایم توفیق ادب

غیرستان

سرآغاز

www.tabarestan.info

آیا با شاهنامه آشنائید کتاب کتاب زندگی و مرگ . شاهنامه تنها سرگذشت ایران و حماسه دوز و بهشتی را بازگو میکند
جوهر هستی امی سپرید ، از این نو بهر زمان بهر سپر زمین میتواند خود را در آن باز یابد .

برای شاهنامه از رزشهای کوناگون بر شمرده شده است ؛ زنده کننده عجم ، زنده کننده زبان فارسی ؛
کارنامه ایران ... ولی برترین ارزش آن آن است که در زندگی انسانی ، معنی « می نهد حتی دشمنان آن گن
چه ، کمان هستی خود را به نهایت می کشند . بیانش صخره دار است به بزرگی طبیعت . وقتی آن اینخوایم می نویسم
سر خود را بالا نگاه می داریم ، برای آن که باید اوج را می بینیم

مردم شاهنامه که اینگونه زندگی کرده و اینگونه مرده اند - و او ای چنین بلند با جرای آنها را شمرده و کسانی بوده اند
که به قلب زندگی راه یافته بودند . در طی هزار سال کتاب فردوسی تسلی بخش و رهگشای قوم ایرانی بوده هر زمان
که زندگی بر مردم سخت ترمی شده و بیستی بدان بیشتر می گردیده کتابی است که عالم دعای بر روی آن چشم شده
و قوه خانه و فرهنگ خانه ، هر دو از آن روشن گزیده اند .

از اینکه استاد غلام حسین امیرخانی این نوشته را با خط خوش خوش‌نویس محبت‌نواز آج‌آن هر سبکی
روشن است و بر من از همه بیشتر. می‌دانیم که اسامی از جانب سازمان جهانی «یونسکو» سال فردوسی اعلام گردید
دلی برای تازگی ندارد :

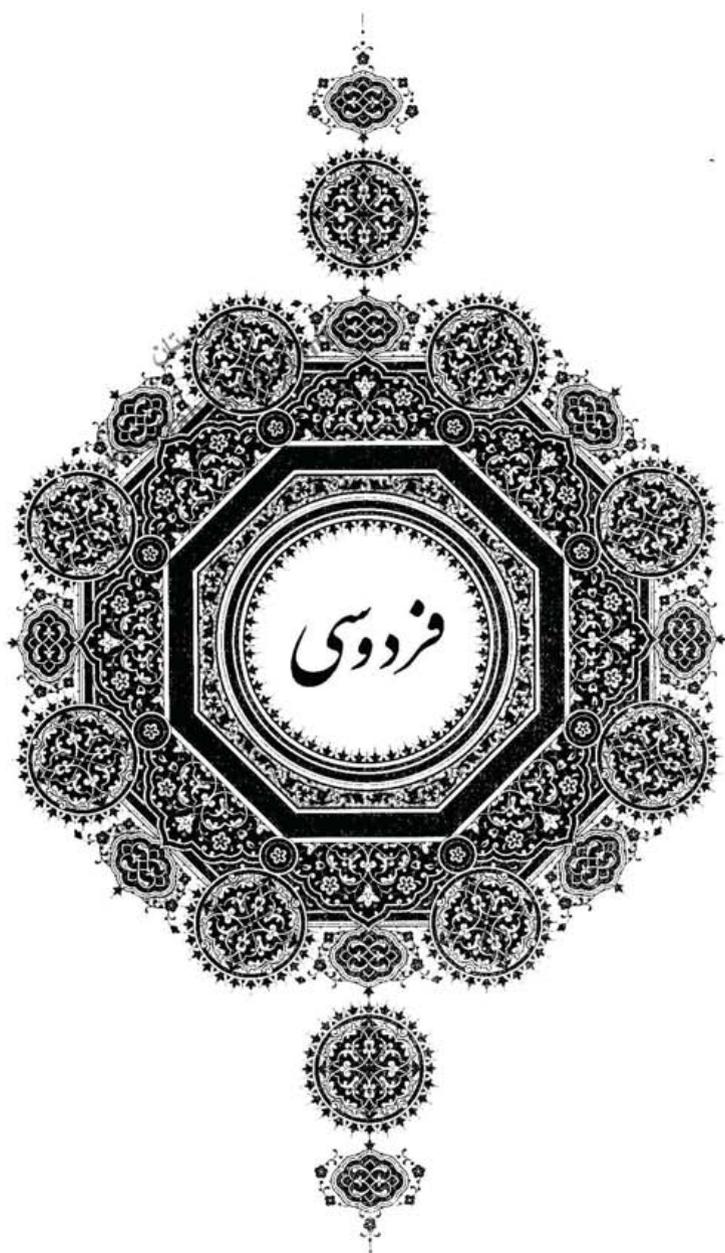
یک روز بود عید نیک سال یکبار هر روز مر عید بدیدار تو، سوا
از بخت خود شکر دارم که توفیق همراه کرد تا بار دیگر به استان کیون که خوشنویس طوس وی نیاز برم و از آن
طلب کتایش و تمهت کنم .
www.tabarestan.info

نام این نوشته را «سرو سایه فلکن» نهادم که یکی از نامکونه‌هایی است که خود فردوسی به کتابش داده است
آنجا که میگوید :

توانم مگر پاکیه ساختن بر شاخ آن سرو سایه فلکن
سرو چنانکه می‌دانیم درخت ایران است آزرده و همیشه سبز، که نشانه سرسبزی جاودانی این آب و خاک شناخته
میکردند .

افندیکه از رویه صد نهشت

محمد علی اسلامی ندوشن



فرقان فتنم من این مباح

من این نامه دستخ گرفتم به فال

اگر پذیریم که آزمایش نخست شبانامه ز شبی سر برآورده است که فردوسی درو با چه بترین و منیره از آن یاد کرده

باید آن شب ادرتیاخ ایران در نفروز تر از هر روز بگیریم

شب تیره موحشی است که خواب از چشم سرانیده جوان بوده شده است ناکمان از جای سجده بانگ میزند که

بست مهربانش چرخ بفریزد، زن سگفت زده عهت بیداری او را در نیمه شب حجامی شود فردوسی از وی منجی

که نار و تریخ و بی بیورد و برایش چنگ بنوازد، تا شب او کو ماه گردد و او چنین میکند.

گهی می گسارید که چنگ ساخت تو کفنی که باروت نیرنگ ساخت

دل بر همه کام پیروز کرد شب تیره سپه چون که روز کرد

آنگاه بخت مهربان که گویا به سر و دست ضمن بوختن چنگ داستان بترین می‌شهره بر نرم نرم برای او حکایت
 و از او می‌خواهد که آن به شعر آورد، فردوسی می‌پذیرد و این نخستین داستان شاهنامه می‌شود.
 در این دیباچه فردوسی جوان است و عروس من بانش هنر نرم آرائی و چنگ نوازی دارد و از داستانهای
 ایران با خبر است که این نشانه آزادی شرب لطف طبع اوست. آنان در باغی زندگی می‌کنند که آب سبزه
 آسایش نبی در آن فراهم است. با وصف چنین جهان و چنین بازی و نوازی طبیعی بوده است که کار شایسته
 در راهی انگونه پرشکوه به جلورود. مفهوم توصیف این شب از نظر فردوسی هر چه بوده باشد اما فردوسی تویم
 آنرا کنایه ای بکیریم شرب ایران که با شمع شاهنامه روشن می‌کند و دود خنده جام رنگ ظلام را از آن می‌زداید
 و اکنون نیز که هزار سال از آن زمان گذشته بازی بنیم که شعله آن شمع همان آتش نژادی است و اگر خوب
 کوش فرادیسیم چنین آدای فردوسی نوای چنگ یار دلار آتش را از نوازی قرون خواهیم شنید.

در میان نغمه‌های ایران

دو نقطه برجستگی خاص دارند، زیر آتش از بهر ناحیه دیگر در ایران با چراغ فرهنگ و تاریخ آسوده اند، یکی

فارس و دیگری خراسان

فارس جنوب ایران در حاشیه دریای آزاد، دو خانواده بزرگ از خود بزرگ داد است، یکی منجی و
 دیگری ساسانی، به پیش از ششصد سال تاریخ ایران جهان استیلا داشته اند. خرابه های تخت جمشید و جاک
 قرار دارد و تا بخشش با تاریخ خوزستان که در بسیاری اوست آمیخته شده است، برخورد از دو منطقه کریمی
 و سردسیری هیچکدام از موهب طبیعی از این سپهر زمین دریغ نگردیده است.

خراسان کشور آفتاب خیزان همسایه‌یستان استانی، جایست که حماسه‌ی ایران در آنجا پدید آمدن دیار پارتها که بقول بارتولد، چون بُندگانی ساده و حبس‌جو یا نه ایرانیان شرقی و فادار بودند، توانستند سلوک چهار اُز آنگاه برانند... و بعد از اسلام، بیش از هر ایالت دیگر در کمین شخصیت ایران دست داشته است؛ نهضت‌های مُقاومت از آنجا سر برآورد، حکومت بنی‌امیه از آنجا برآفتاد، زبان فارسی در آنجا پدید آمد، عرفان ایران از آنجا بالید، و سرانجام می‌توان حرف کورزون، اندر زینت که نوشته است: «در هیچ نقطه‌ی دیگر آسیا با هم‌مان مساحت به اندازه‌ی خراسان آن همه گشته برخاک نیفتاده است» (بارد از شماره ۱۴۶).

از چهار شاعر بزرگ ایران، دو از خراسان به‌جاسته‌اند و دو از فارس: از آن گذشته عده‌ی کویند و عمار

و دوشمنند و دیر و سیاستمدار و شمس‌الدین و سواد و یاعی

که در این دو ایالت پرورده شده‌اند

از شمار بیرون است

در باره زندگی شمس‌الدین ما اطلاع اندکی داریم، گرداگرد او، مانند هر بزرگ و یکمیری در ایران افسانه‌تند شده است و در طی این دوران دراز، مردم او را از پشتِ مالِ افسانه دیده‌اند، تنها منبع قابل اعتماد خود شاهنامه است که از بلاهای آن گوشه‌مانی از زندگی این مرد تراوش می‌کند. آنچه از آن بیرون می‌آید اینهاست:

ابوالقاسم فردوسی حوالی سالهای ۳۲۹ تا ۳۳۰ هـ (۹۴۰ تا ۹۴۱ م)، در طبران طوس خراسان دنیا آمده است خانواده اش از نجیب‌الدگان خرده مالک شهر بُوندک که «دهقان» خوانده می‌شدند، پیش از

دو ملت عمر خود را در فاه نسبی گذرانده ولی از ۶۰ به بعد در ۲۰ سال اخیر عمر گرفتاری و بیماری ندراری بوده، پسری داشته که هنگامی که او ۶۵ ساله بوده درسی و هفت ساگی مرده است از زنی که گویا همسر اوست در مقدمه بیرن و سینه به بخت یاد میکنند.

بر سر سردن شاهنامه نزدیک سی سال کار کرده که گویا آن ابعاد مرکب دقیقی حدود سالهای ۲۲۰ تا ۲۷۱ م تا ۹۸۰ تا ۹۸۱ م آغاز کرده بوده در این زمان منتهی به ۳۰ ساله بوده، شاهنامه نخستین بار در سال ۳۸۲ م تا ۹۹۴ م تنظیم شده چنین بنمایند که در سال ۳۹۴ تا ۳۹۵ م تا ۱۰۰۳ یا ۱۰۰۴ م تکمیل شده از آن آ ماده میگردود در ۴۰۱ م تا ۱۰۱۰ م بدست محمود میرسد که قدر آن شناخته میگردد و فردوسی سخت آرزو می شود تاریخ ادبیات دکتر صفا، مرگ او را در حدود ۴۱۱ م تا ۱۰۲۰ م نوشته اند که آ زمان اندکی پیش از ۸۰ سال داشته است. چنانکه دیده میشود همین تاریخها تقریبی است. تا اینجا آنچه گفته شد نزدیک به یقین است. خراج از آن چند روایت می آیند که میتوان آنها را نیز با توجه به قرآنی قابل قبول انگاشت آنگاه نوبت به افسانه میسرسد. تعدادی از این افسانه با آنکه افسانه اند از یک هسته و حقیقت شاخ و برگ گرفته اند و با آنها اشاره خواهیم داشت

بطور کلی در مورد فردوسی دو شخصیت روی نموده: یکی آنکه بوده که در باهام جای دارد. و دیگری آنکه دیگران می انگاشته اند. که باشد. و این دو می بازتاب خواستهای هفتت مردم است. فردوسی در نظر مردم ایران گوینده ای مانند دیگران شناخته نمی شده که او را در درجه ای از درجات شاعری قرار دهند پس وی علناً برگویندگی بختگویی تیره ای از فلسفیه سیاسی است که در ایران بعد از اسلام همواره جریان داشته است البته

بعنوان شاعر ملی و بزرگ متعلق به زبان فارسی بنمایر ایران، فارسی بانان بوده ولی کسانی با او بیشتر از دیگران احساس خویشتن‌اندیشی فکری داشته‌اند. در مقابل کسانی طرفدار تیره و دیگری از فکر بوده‌اند که با آن معارض ساخته می‌شده و از این دو خط فکری، نماینده کی‌مسر دوسئ و نماینده دیگری محمود غزنوی قرار داده شده است. بنابراین اختلاف میان فردوسی و محمود به اختلاف میان دو تن در زمان معینی ختم نمی‌شود بلکه دو گروه ادبی تاریخ

پنجاه ساله ایران در برسی کی‌مسر
تبرستان

اگر توله فردوسی ادریس صمدیت نه بجری (۹۴۰م) کی‌میریم، چون سال انقراض سامانیان سصد و شصت و دو بجری (۹۹۸م) بوده است. ۶۰ سال از عمر شاعر طوس در دوره سامانی گذشته این بهترین دوران عمر اوست چون تندرست و آسوده دست‌کام و این دوران فرهنگ ایران زبان فارسی رو به بالیدن ارد، تساهل بشیر حکمرانست اندیشه آسان تر نفس میکنند؛ دوستان بجهت کرد کرد و دیند و بخت مهربانش، در کنار اوست.

همواره با حسرت از این دوران خوش یاد می‌کند:

دینغ آن گل و نسک و خج شابسی همان تیغ برنده پارسی

ولی از پشتت بعد نموی سپیدست و قد خمیده :

گمرد دهمی کرد سپهرین تذرو گل نارون خواهد و شایخ سپرو
همه چیز در گوشه؛ چو آمد به نزدیک سرتیغ نصبت؛ ده می که از سال شد کرد دست، سنگدستی تا توانی
به جای عنانم عصا داد او سال پراکنده شد مال در بگشت حال

چشم‌ها کم نور گردیده اند :

همان دیده بان بر سر کوهسار بنیند می شکر شکر یار
 دستمازورند آ؛ کشیدن دشمن بد اندامان بگریش مرغانش آید سنان؛ بی پروا و دلزده آ
 همان گوش از آوای دکشتیر همش سخن بلبل هم آوای شیر
 تنها آرزویش این است که کتاب خود را پایان برد؛
 همی خواهی کم از روشن کرد کار که چندان ^{نکته} مانایم از روزگار
 کزین نامور نامه باستان بمانم به گیتی کی وستان
 که هر کس که اندر سخن دادد ز من جنبه نیکی نخیسه نداید

نیمه آخسر دوران سامانی در شب خطاط است؛ سرکشی سپاهیان سرداران وزیرکشی زد و خوربا
 امرای آل بویه، توطئه های درباری، تغییر دانی وزیر و پهلدار، جنگهای داخلی و ناهمی... نهیها کردم
 خسته کرده و سرانجام به استیلای عنصر ترک بنجر میگرد.

شصت سال اول عمر فردوسی بهش امیر سامانی مقارن است که نخستین آهنا نوح بن نصیر و آخرین
 عبدالملک بن نوح است. همه این شش تن مدت کوتاهی سلطنت کردند و زندگی کوتاه داشتند، با این حال
 عصر سامانی را باید یکی از دوره های درخشان ایران بعد از اسلام دانست شاید از همه پاکیزه تر، زیرا آب آغوش
 چشمه است و چندان گل آلود نشده. در این دوره ده ها شاعر و شاعر نویس داشتند پیدا آمدند که؛ رودکی
 شهید بخجی، دقتی درازی در میان نخواستند. بیرونی و ابن سینا نیز وابسته تمدن این دوره می شوند

توجه به تاریخ باستانی و گذشته های فخار آمیز ایران در این دوره و ج میگیرد و شاهنامه مابنه شعر پدید
 میآید. از جمله شاهنامه ابوالمؤید بلخی به شعر و مسعودی فردوسی شعر، و بدینگونه راه برای ایجاد کتاب
 بزرگی چون شاهنامه فردوسی گشوده می شود. کتاب فردوسی که بنا به غلط با نام محمود غزنوی پویند خورده
 سراپا داشته تمدن عصر سامانی است، وزرای بزرگی چون بلخی و عتبی و جهانی در این عصر بودند که

فضل را با تدبیر نکلداری بس که کرده بودند. ^{تبرستان}

ابن جوقن سامانیان را که کیم الاصل، میخواند، زیرا به رسم نسب سازی، ترا و آمان بهرام چوینیه میرسیده
 می نویسد «در میان پادشاهان عجم سلسله ای مانند سامانیان وجود دارد.» و آمان ابه وعتت می
 بزرگنشی و تکویم دانشندان می ستیآ. ^{صورت لارض ص ۲۰۱.}

استاد فقید عباس اقبال از زوال دولت سامانیان با اندوه میگوید:

«این اقیهه یکی از شوم ترین قیامع تاریخ ایران است؛ چه، از این تاریخ، دیگر دست غصه آریانی ایرانی
 یکی از اصلی ترین قسمت های ایران که ما در آن شهر باشد کوتاه شد و بر اثر استیلای پی در پی ترکان آنجا
 دیگر این کشور بزرگ که عمده ادبیات فارسی در می و موطن مدفن جمیع کیشری از بزرگان فنس لای ایرانی است
 از تصرف ایرانیان بدر رفت، همچنان که هنوز هم خارج است.» ^{تاریخ ایران صفحہ ۲۴۷}

محمود در سال ۳۸۷ هـ (۹۹۷ م)، جای سامانیان گرفت. و اقیهه هتمی است در تاریخ ایران زیر نخستین بار بوب
 که یک ترک و یک غلام زاده بر سرین کشور کیمه میزند. پدر محمود، سبکتگین که غلامی بود از طایفه قزلق
 ترک بدست آبتگین که او خود بزرگ بوده بود، در نیشابور حسره دیده شد. در دستگاه وی ترقی کرد و سرنجام

به دامادی او سرفراز گردید، و بر اثر کفایتی که نشان داد به سپرداری سامانیان دست یافت. پس از آنکه محمود به پادشاهی رسید برای آنکه اصالت و اعتباری نصیب خاندان او کرده باشند نسبت به آنرا به یزدگرد سوم پادشاه ساسانی رسانند که از نوح جعل راجع زمان بود. بخت با مسئوریاری کرد که فرمانروائی او مقارن شد با خلافت القادر بالله در بغداد. این دو که طبیعتی کم و بیش مشابه داشتند، تخته‌ای بودند که خوب باهم آشنا شده بودند؛ هر دو جاه طلب سخت کوشش و محمل و متحجر کوشنده در بطن قدرت و از کسانی که در این راه بهر اصل انسانی راز بر پامی نهند.

قادر در میان خلفای عباسی یکی از استثنایان بود که عمر درازی کرد و خلافت درازی داشت، ۴۱ سال خلافت از ۳۸۱ تا ۴۲۲ هـ (۹۹۱-۱۰۳۰ م) و بیش از هشتاد سال عمر. طرفدار آن بود که نحوه بر سر کار آمدن آن وزیر به هم شباهت یافت؛ هر دو با تهر و حتی کمی خدر بر سر قدرت نشستند.

بهاء‌الدوله ولی چون طالب خلیفه طمع تری بود، الطاع را از کار برداشت و القادر را بجایش نشاند. این بوده است که چند تن از دیلمیان بنشانه بوسیدن دست خلیفه به مسند نزدیک می‌شوند، ولی بجای بوسیدن او را از تخت فرو میکشند و بیرون می‌برند. طاع در سرای بهاء‌الدوله به خلع خود عترت میکند و القادر که در تبعید به سمرقند به جای او نشاند می‌شود، «بن خلدون» تاریخ می‌نویسد:

محمود وزیر چنانکه میدانیم بر سامانیان که ولی‌الانعم او و خانواده اش بودند قیام میکند. آنگاه برادرش سمعل که بنابه وصیت پدرش سبکتگین جانشین پدر باید باشد، کنار می‌نزد و با تأیید القادر بالله امیر خراسان میشود. مثنی اصل سیاست القادر و مثنی با طاعتون مصر بود که شوکت و شهرت و ثروتی بیش از او داشتند و گاه

نفوذ آنان با پشتِ دروازه بغداد می‌کشیدند و کوفه خطبه بنام آنان خوانده می‌شد. از این رو همه کسانی که در قلمرو القادر بخوبی مخالفت با خلافت بغداد می‌داشتند تهمت و استکلی بقا بره، و در پی آن گناه عظمی باطنی و خردینی و شیعه و معتزله بر آنان بار میگشت که مجازاتِ راجحش دست‌پاریدن و سنگسار بود. از این باب محمود غزنوی کار گزار خوبی برای خلیفه بود، و اندکی بعد خواهیم دید که بر سر مردم رومی به اتمام

رضعی نبودن چه آورد.

القادر در سال ۴۳۳ هـ. ق. ۱۰۴۱ م. منشور معروفی صادر کرد که «الاتحاد القادری» نام گرفته است و آن را به امضاء فقهاء وقت رسانید. در آن مخالفان عقیده رسمی زمان «فاسق و کافر» شمرده شده و عیشره مشرک و خلفای راشدین بار دیگر تأیید گردیده و آمده است که «در باب معاویه نیز خریکی نیگوئیم» تمدن هلاکی می‌باشد. محمود و خلیفه بنی‌انکه هیچکس به دیگری اتحاد داشته باشد، هر یک دیگری ابرای پیشبرد کار خود نمیدانست؛ القادر بآنکه برای آنکه از طریق قدرت سلطان غزنوی فشار دیلیان ابر خود کم کند و خطر فاطمیان از خود دور نگاه دارد؛ محمود برای آنکه پشتیبانی خلیفه را بتواند مشروعیت حکومت خود داشته باشد در نامه‌ای که محمود پس از فتح ری و کشتار هولناک مردم آن دیار به القادر بآنکه نوشته است خوب نمودنی که منویات این دو با چنان‌دازه با هم مطابقت داشته. به خود می‌آرزود و به خلیفه بشارت میدهد که آن زمین را «از کافران گمراهان» و «باطنیمان کافر و بدعتگذار فاجر» پاک کرده است. که همراه با معتزله بدعتگذار و راضیان عالی یعنی شیعه، آشکارا به ششم صحابه دهن می‌کشوند، و به کفریات و مذموب ابا حنیف مباح بودن مال زن، اتحاد داشتند. آنگاه گزارش میکنند که چگونه دیلیان «به گناهای خود عترف میکنند»

و به کفر و رُض خود شهادت میدادند که پس از استفتاء از فقهاء حکم خورشان داده شد که «باید یک شمشیر
 و یاد دست پایشان بیده گردد، یا نخی بلند شوند». تا اینجا برای دلخوشی خلیفه است، انگاه میرسد به جانی که
 کام خود او در آن برآورده می شده: «بعد از آن بنده بخزانة رستم یعنی مجدالدوله دلی، توجه کرد و قریب
 پانصد هزار دینار جوهر و دست و شصت هزار دینار نقد، و از اشیاء زیرین و سیمین بالغ بر سی هزار دینار
 و پنجاه و سی صد جامه و انواع پارچه بیت هزار دینار، و از خزانه کعب و پنجاه بار شتر به حسن لسان فرستاد
 بر کتابهای معتزله و فلاسفه و زهدیسان که اینها در زیر چوبه های درآورد و نیمه شده گان خزانیده شد.»

المتعلمین بجزی. به نقل از کتاب آل بیهقه ۲۱۷،

القادر بالله، حق داشته بود که از استیلائی محمود بر حسن لسان آنمه خوشوقت باشد و به هنگام جلوسش خلعتی بزرگ
 او فرستد که به قول تاریخ مینی «در هیچ عهد یکپس از ملوک و سلاطین به مثل آن کرامت از سرای ماموش
 نکرده اند و بودند، و اور امین لدوله و امین المملکت دهد، و چندی بعد لقب کشف الدوله و الاسلاک»

نیز بر آن بهینه آید (مینی، ص ۱۸۲)

محمود غزنوی که بسیار زیرک و کار آمد بود برای حکیم وضع خود که در آغاز خالی از زلزلی بود محکم ترین آنگاه
 تقابره دیداری تشخیص داد. در این امر شاید از سر نوشت سامانها پند گرفته بود. زیرا یکی از اصل ذوال آنها عدم
 اتحاد سیاست قاطع در کار دین بود. در زمان آنان فترت غیر سنتی در خراسان نیرو مند شده بود و چون طغیانی
 و شیعه امامیه و غیره. از سوی دیگر تشنه نذهب رسمی اکثریت بود. سامانیان در این میان
 دستخوش نذهب ماندند. نه درباره امین رسمی چنانکه باید بصیبت سخن میدادند و نه فرقه های دیگر را از خود

خشنود میداشتند. بنابراین، در زور سختی، بر دگر گزیده نه تنها دست از پشت آنها برداشتند بلکه به شادان آنها نیز کمک کردند.

محمود، عکس آن راه را پیش گرفت. یکسره پشتیبانی از سَنَن تَقْصِبِ آلوده اشعار خود مترادف داد. این سَنَن سارگار تر بود. و با صحت او نیز. با این حال کار آنقدر با هم آسان نبود. او دارش تمدنی بود که ساکنانها بکشد او بود و یک دوران سیصد ساله در پشت خود داشت. تمدن ایران بعد از اسلام شکل گرفته بود و ترکیبی بود از دین و ملیت.

تفکر ملی در زمان سامانیها خیلی رشد کرده بود. زبان فارسی در پی یک نشانه اشش بود. پنج شاهنامه پیرایه شاهنامه فردوسی به نثر مایه سپید آمده بود (از ابوالمؤید بلخی، ابوعلی بلخی، مسعودی مروزی، شاهنامه ابو منصور می و کشتا بنامه دقیقی). نشانه دیگری غیر از اینها چند ترجمه خداینامه به عربی بود که علامه فقید محمد زینبی در مقاله خود «مقدمه قدیم شاهنامه» آنها را بر شمرده است. (۲۰۰ مقاله)

بنابراین ایران باستانی، از خلال حماسه ملی سمر بر می آورد. و سینه‌های این ایران در پشت نگار مشکلات است حتی زیباتر و پر جلالت‌تر از آنچه بوده و جلوه کرد.

جاذبه گذشته در حدی بود که دومیه داران حکومت این نیاز را امید میدیدند که بانب مجموعی تبار خویش را با یکی از شاهان یا سمر داران پیشین بچونند و دهند. سامانیان با بی خود بهرام چوین را یافتند طاهریان رستم را، یعقوب لیث خسرو پرور، حتی غزنویان ترک نیز ناچار شدند که به سیخ بزد گرد و ناسانی بنژند. این بی‌کهن چون جشن سده مهرگان و نوزدهم نوز با شرفیات شتاقانه برگزار می‌شد. ابوفضل بهتقی در کتاب خود

از دوشن مهران یک جشن سده در زمان سعویاد می کنند که خود ناظر بر گزار می آنها بوده است. تصحیح دارد که روزگار محمود نیز همین مراسم بجا آورده می شده است. راجع به مهران سال ۴۲۲ هـ. ق. ۱۰۳۰ م. نوشته: خوانی نهادند «سخت بالکلف» و پادشاه به سلام می نشیند و شعر پیش می آیند و شعر می خوانند و مطربان زدن گرفتند» و شراب روان شد. «همه بزرگان کشور جمع بودند، چنانکه «از خوانستان بازگشته بودند» و امیر قدحی چند خورده بود» و مجلسی ساخته بودند که مانند آن کس نباید داشت» و «شاعری بر پاشد که گفتی درین بقعت غم نماند که همه هنرمیت شد» و «امیر شاعرانی را که بگانه تر بودند به هیئت هزار درم فرمود و علوی بنی بچهار هزار درم پرسی به خانه آوردند، و عنصری هزار دینار دادند» (دهبیتی، ص ۳۵۹-۳۶۰).

و باز شش سال بعد از مهران سال چهار صد و بیست و هشت هزار و سی و شش یاد کرده است «در روز چهارم ذی الحجه به مهران نشست و از آفاق مملکت هدیه ها که ساخته بودند می کشیدند و در آن وقت سیار بودند و اولیاء چشم نیز بسیار چیز آوردند. و شعر شعر خوانند و وصلت یافتند که این خداوند سعود شعری خوانست
بر آن صلته های مگرف میفرمود» (ص ۳۶۷).

راجع به جشن سده سال چهار صد و بیست و شش هزار و سی و چهارم نیز توصیف نیبانی در همان هیئت داریم «سند نزدیک بود، اشتران سلطانی را و از آن همه شکر به صحرای بردند و گرشیدن گرفتند تا سده کرده آید... و گز می آوردند و در صحرائی که جوی آب بزرگی بود بر آن برف می افکندند تا به بالای تعلق بر آید. چهار طاقما بساختند از چوب سخت بلند، و آن را بگزیان کنند، و گز دیگر جمع کردند که سخت بسیار بود و به بالای کوهی آب بزرگ... و سده فراز آمد. سخت شب امیر بر آن لب جوی آب که شرعی خیمه زده بودند نشست و بنیاد

و مطربان بایدند و آتش همزم زدند. و پس از آن شنیدم که قریب ده فرسنگ فرخ آن شمشیر بود
و چنان سده ای بود که دیگر آن چنان ندیدم و آن سخن بر پایان آمد، ص ۵۷۲

فرخی سیستانی نیز در تینیت یکی از جشنهای سده، قصیده بلند بالائی دارد که در خانه «خواجه وزیر گرفته شده بود»
این مینماید که هر کسی، و بخصوص افراد نغم و صاحب مقام، این جشن برگزار می کرده اند چندیست قصیده منظره

گرفته این جهان از سپهری دیگر شود چون شب تازی می از زور روشن شود

روشنائی آسمان ابا شد آتش بی روشنی از آسمان از خاک تیره بر شود

روشنی بر آسمان این آتش جشن سده است کز سرای خواجه با گردون سسی هم بر شود

عجیب است که نه تنها در خاک ایران بلکه در بغداد نیز که مرکز خلافت بوده همین مراسم بدست ایرانیها برپائی گشته
یک مورد آن ادا کتر عبدالحسین زرین کوب در کتاب خود «فرار از مدرسه» از «منتظم نقل کرده. منی نویسنده
ملکشاه سلجوقی که با وزیرش خواجه نظام الملک وارد بغداد شده بود جشن سده را با جلال و شکوه بی نظیر
در بغداد برپا کرد. در این آیین سده، شمع ها و شعلهای زیادی که درون و رقبا فروخته بودند، در جلد شبنگام
جلوه ای تمام داده بود. در دو جانب بود، بازیهای گونه گون نمایشهای بسیار انجام می شد که خواجه طوسی
بامتران و ملت باشکوه و جلال خیره کننده در تمام این مراسم شرکت کردند؛ حتی پارسیان شهر در این
باجرا شاید یک شب فراموش نشدنی شد.» «فرار از مدرسه».

این با آمار ایران گذشته چنان که زندگی مردم عادی رگ و ریشه داشته که ابو حامد غزالی اندکی بعد
بهیستی، در نیمه دوم قرن پنجم، با نگرانی از آن یاد میکند. بازار بهار امی نکلو به که چرب برای سده و نوروز، شمشیر

چوین بوق سفالین «فروشد» زیرا در اظهار شعار کبران حرام است» و «افراط کردن در آراستن بنا بر
 به سبب نور و زو قطایف» (پارچه پر زردار رنگارنگ، بسیار کردن و تکلفهای نوافزون برای نور و زینت)
 بلکه نور و زو سده باید مندرس شود و کسی نام آن نبرد» یکمهای سعادت، ص ۴۹۹. پس از آمدن اسلام ایرانیان
 ایرانیان با حفظ ایرانیّت، آرا پذیرفتند که آن در امغایر یکدیگر نمی دانستند این امر آثاری پدید آورد.
 ۱- ایجاد زبان فارسی که بنا بر روایت صاحب تاریخ بخارا بخارا میانیان در آغاز حتی من از زبان فارسی میخوانند
 ۲- ایجاد عرفان ایرانی و کوشش ملطیف شده ای که از تفکر ایران پیش از اسلام تأثیر فرسودگان گرفته بود.
 بهترین نمودار این تلقین، شهاب الدین سهروردی و حافظ اند.

۳- تئوئین ایرانیگری در ایران بر بسته که نماینده فکر و فرهنگ دیاست کشور شناخته می شدند.
 بر اثر این وضع ایرانیان - یا لاقول خنجه های آنان که دیگران هم آنها را پیروی میکردند - بزرگتر و تقسیم شدند
 یکدسته که شاعر ایرانی در آنها قوی بود که میتوان آنها را مسلمانان ایران گرامی خواند. دسته دیگر
 که اسلام را با عبرت میخواستند و آنها را اصطلاحاً عرب ماب میخوانیم. مرز میان این دو اندیشه
 مشخص نبود، زیرا کسانی بودند - بتعداد بسیار زیاد - که نمی این نبودند، نمی آن سو، گاهی این سو، گاهی آن سو
 و بنا به مقتضیات و جزمان و بر حسب منویات حکومت، در معرض تغییر. ملاحظات اقتصادی آنستند

تعیین مشی باید خال هستی گرفت

از همان آغاز ورود اسلام به ایران مابین جناح بندی امی نسیم. ایرانیّت جزو ذات هر ایرانی نبود که
 دور افکندی نبود. منتهای بعضی اصرار داشتند که هر چه کمتر خود را به آن متمسک و متظاهر به بینند این حالت طرز

احساس رفته رفته در دو مجرای گرفت و به صورت نوعی جهان بینی آمیخته به سیاست درآمد. قبول اسلام و مقاومت در برابر عرب مشرب یک دسته گشت. دسته دیگر در مقابل جانبداری اُستخیل شدن این نیت ^{فکر} البته در مورد عامه مردم، حتی خواص گرایش مثنوی بنده تنها از ضمیر آگاه و فرمان می گرفت، بلکه ضمنی نا آگاه در بدایت آن نقش عمده ای داشت. از این رو، «و جلد نا آگاه» را باید در مسیر تاریخ ایران بسیار فعال شناخت که آن خود از عوامل و عوارض خاص مایه میگرفت.

تبرستان

در هر حال ما این دو خط نموازی را در تاریخ هزار و چند صد ساله ایران می بینیم. در عین حال از امتزاج این دو، یک خط تیفنی به وجود می آید، که انبوه عظیمی شاید اکثریت - بر روی آن حرکت می کنند. این خط مایه این هم آن بودن است؛ خطی سیال که بنا به اقتضا و مصلحت می تواند در نه راه یکی از دو جانب سنگینی؛ با اجرای میان فردوسی و محمود غزنوی بازیگر و دبه برخورد خط نا.

با رسیدن محمود به فرمانروائی ایران صف بندی میان دو خط ایران گرانی و عرب مآبی مشخص تر می شود. سامانیان که اوجانشین آنان بود، بیشتر در مسیر ایران گرانی بودند. اعمال و دستاوردهای آنان گویا آن است. محمود از یک جهت مایل بود که به آنها تشبیه کند، راه آنها را ادامه دهد، اما از نومی دیگر بدین تکیه گاه می گشت. او که از راه رسید بود، درست است که به نیروی سپاه میان خویش شکر کم نبود؛ ولی یک زمینه اعتقادی نیز میبایست برایش فراهم شود. مردم هر چند حسیته دینی پناه بودند، باز این سؤال از خود میکردند که مشروعیت حکومتی او چیست؟ غشور و لوای خلافت بغداد؟ این کافی نبود. چنانکه برای سامانیان کافی نبوده بود، بنابراین میبایست تکیه گاه دیگری نیز یافت. او دین پیش آورد، همانگونه

تایید خلیفه با وصیت داد، نذر کرد که هر ساله به «غزای» همندرود. خوب این میخواست چهارم هزار خیر کند
 پول خزانة کشور بیاورد. دستاویزی باشد برای آنکه مخالفان مجال دم برآوردن نیابند چه کسی میتواند
 جزات مخالفت با سلطانی به خود دهد که کمربند کمرش و حکیم دین بسته بود؟ غزای همنده است کیان اغا
 کرده بود که خداوندگار پدرش بود. پدرش سلیمان قدری دُنبالش را گرفته بود، ولی او بر آن شد تا
 در آن سنگ تمام بگذارد. این کار سه چیز دیگر را به دنبال خود می آورد:

۱- جلب نظر بغداد ۲- حمایت شمشیرخان با نفوذ ۳- اعجاب عوام که برق طلا نیر چشم آنها خیره
 ایسکه محمود غزنوی در توجیه جانداختن حکومت خود با دشواربمانی زور و بوده است دلایلی داریم که از
 خلال گفته ما نوشته های زمانش به دست می آید. در این میان گواه ابو الفضل سہمی را ببینیم که از طرفداران
 دپروردگان خاندان غزنوی است. وی به توجیه وضع محمود و مسعود چنین می پردازد: «اگر طاعتی با خدا
 گوید معلوم می شود که این حرفها در حساب بر میان بوده، که اصل این خاندان بزرگ از کودکی آمده است خاندان
 یعنی سلیمان، جواب او این است که تا ایندعزّه ذکره آدم را بسیار فیده است تقدیر چنان کرده است که
 ملک را انتقال میافاده است از این امت بدن امت و از این گروه بدن گروه. بزرگتر کو ابی این میگویم
 کلام آفریدگار جل جلاله گفته است: قُلْ لَقَدْ مَالِكُ الْمَلَائِكَةِ نُورِي الْمَلَائِكَةِ مَنْ تَشَاءُ وَنَزَعُ لَهَا مَنْ
 تَشَاءُ وَتَعَسَّ مَنْ تَشَاءُ وَتَذَلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ. إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ...»

اذا انتقال حکومت ایرکی بدگری را- و لو محل ظاهری درستی نداشته باشد از حکمت ایزدی، میدانند که در آن
 از در یافتن آن عاجز است و کس از سر که اندیشه کند که این چیست «و بلاشاره چنین و انمود می کنند

در پرده اسرار قفسه بدکار، چیرگی پادشاهان محاصر او برای بخشیدن «راحت» یعنی نرسدگان، بود و آوردن «برکت و آبادانی». آنگاه می آید به این نکته که «پادشاهان چون ادگر و سیکو کرد و نیکو سیرت و نیکو آثار باشند طاعت باید داشت و گناشته به حق باید دانست» که بنظر لغزنیان چنین اند؛ متغلبان اگر تمکار و بد کردار باشند خارجی باید گفت با ایشان جهاد باید کرد» بهیچ وجه ۱۱۴-۱۱۵ و ۱۱۶؛ چنانکه بی سنیم از نظر بهیچ مشروعیّت حاکم از روی کردار سنجید می شود نه ملیت و نسب. این گفتار اسرائیل سبحونی کفرانی بهیچ اتاناید میکند؛ محمود چون او را به مهمانی می خواند، که بقول مؤلف احد الصده زمان خوردند و دست به شراب آوردند، سه شبماروز صبحی کردند، او دیار اش را به غدر در حال سستی میگردد و بزندان می فرستند. آخرین پیغام اسرائیل به طایفه اش این است «از من طمع نبرید و بردارم را بگویند که در طلب ننگ بگویند و کرده با رمان بشکند نو مید شوید و برگردید، که این پادشاه محمود غزنوی مولی زاده است نبسی ندارد و غدار است؛ ننگ بوی نماند و بدست شما افتد» در احد الصده و ۱۱۷؛ خود همان صف بندی که بر سر اختلاف فردوسی و محمود پیش آمد، در روایت های گوناگون همانا نهنگک یافته است نشانه دیگری است بر نزول موقعیت پادشاه غزنوی. البته او فرمانروای مقتدری بوده است و دورانش کمی از دورانهای باثبات تیغ آن زمان ولی این ثبات و شهرت او درست بر اثر آنچه شسته بدست آورد یعنی دستاورد مانی که خواسته است تا آنها را جانشین نداشته های خود مترادف، لشکر کشی متعدد به هند عمده ترین آنهاست. اگر درست در جزئیات هجوم های محمود به هند باریک شویم تا همان اندازه که بایران مربوط می شود، باید عرق شرم بر روی ما بشینند. در کشتار و غارت و خرابی، تنهایورش

مغول می‌تواند با آن برابر می‌کند. با آنکه همه کسانی که شرح این جنگها را نوشته‌اند، از هواداران پادشاه
 غزنوی بوده‌اند، باز از بلاغی نوشته‌های آنها حقایق می‌تراود که مومی‌ترین است می‌کند. نوشته
 تاریخ نویسان گرانبار از تکرار این عبارت است: «بگرفتند و غارت کردند... و بسیار غنائم و بده‌ها
 چندان مال غنیمت یافتند که وی اقیاسی نبود...» می‌کنند و همی سوختند و مال آن ولایت بتاریخ همی بُردند
 و بتانی که از زر و سیم بُردند بی حد و بی اندازه بود... یک پاره یا قوت کحلی یافت بُردن چهل صد
 پنجاه مثقال... یک بُت زین بهشت هزار و سیصد مثقال زینچه بود... غنائم قنوج که همی رسیدن آمد
 آورده بود بهشت اند بار هزار هزار درم، بست و چند میلیون، و پنجاه و سه هزار برده، سیصد پنجاه و اندلی
 کردیزی، ص ۵۶-۶۳، و در باره فتح سومنات که از همه معابد هند معظم تر بوده است، لشکر همی محمود و اندلی
 کوشتی کردند هر چه پسنکر تر، در شهر سومنات،... مالی عظیم از آنجا به حاصل کرد، چو بتان سیمین و جواهر ایشان
 و چه کنج از دیگر غنیمت ها...» (گردیزی، ص ۱۰۰)

همین معانی از زبان صاحب تاریخ یعنی عینی، که مطمئن تر است، شنیدنی تر می‌شود:
 در نبرد با جیپال رای هبند، پنجاه راجه کفار بر صحرای آن مصاف طعمه کلاب و بجهه دُنا ب کردند، یعنی
 گرگ لاشه‌های آنها را خوردند...

«و قلاوه‌های از گردن کودکی از ایشان بپرون کردند، بر صقع به زوهر جوهر و درهای همین بوقیت و زین کابل
 خبرت آن ادویست هزار دینار زر رُسخ قیمت کردند... و از این جنس فراید قلاید و گردن کشتگان و
 کشتگان خوشان ایشان بس یافته شد... و قریب صد هزار برده ز طفلان و دراری جواری، پسرکان و دخترکان،

آن لایست فایدت یافتند» (یعنی بس ۲۰۹).

در جوی دیگر به قلعه بهیم که بندینها صنم عظم، را در آن محظمی کردند، «انواع ذخائر و عسلاق جوهر» یافته پس از کشایش آن «از نفایس ذخائر و زوهر جوهر و نبات معادن و دغاین خسرین چیزی یافت که آنال کتاب و ادراج حساب از حد و عد آن قاصر آید... و نهقا د هزار بار هزار (نهقا و میلیون)، درم شای بود و نهفصد هزار و چهار صد من ز رینه و سیمنه... و یک خانه بزرگ بود از نیم ساخته، سی گز طول و پانزده

عرض» (یعنی بس ۲۹۲-۲۹۳).

در واقعۀ تاینشر کی از نواحی هند، «چندان خون بختند که آن نهر زخار، رود کنار شهر، جوی خوشحال آن حکم طهارت بیرون شد و مشارب آن بر هر شارب حرام گشت» (یعنی بس ۳۲).

ابن اثیر نیز نظیر همین توصیف آورده در سونات «قدیلمانی از گوهرهای گرانیه بار بخری از زرباب... بهترین زرین و سیمن بر کده های آویخته، و مضع به گوهرها... فزون از بیت هزار هزار دینار... عده کشیده گان

میش از بیت هزار» (جلد ۱۶، ص ۶۱).

نوشته اند که بعضی از رایان هند و کسان لشکر یا نشان، ابی آنکه بدست محمود بنفیتند خود کشی می کردند. خوب، هم اینها برای چه؟ برای آنکه به قول نویسنده تاریخ یعنی «خساره اسلام به گلگون نصرت جلا داده؟» و «ماده فساد و اتحاد و کفر و عناد در آن نواحی منقسم و منقطع گردد» (یعنی بس ۲۱۰-۲۸۰).

کدام دین دستور میدهد که بر سر مردم بخری گناه بریزند، آنها را از دم شمشیر بگذرانند و زن و کودکان را

به اسارت ببرند؟

دلی دلائل متعدّد و حاکی است که محمود غزنوی دیش برای اسلام نسوخته بود، زیرا شراب می خورد و غلامبار می کرده و به خلیفه که پیشوای دینی و متحدش بوده دشنام می داده و از صاحب اموال دیگران باند بسته است. یک سوال است: اگر بند سز زمین فقیری بود دست بایش از چوب سنگریزه ساخته شده بودند، آیا او با رنج سفر بار بار خود همواری کرده که شتی کافر فقیر را به اسلام آورد؟ گناه آمان آن بود که کافر شو و تمند بود

و هند سز زمین جوهر است.

از آنکه بگذریم قضیه رمی پیش می آید. مردم این شهر است به مسلمان بودند و منتها اتهام رخص و قرمطی بر آنان بسته شده بود. عجیب است که در حالی که خلفای بغداد، و از جمله القادر بالله، به نیرو و اراده بویو ایها بر سبند خلافت تکیه داشتند، همان مان بویوی دیگر مجدالدوله دلی. با موافقت خلیفه به جسم بدینی بود غارت و شکنجه قرار میگرفت و ابعاش این کشتار و خشتناک سپرده می شدند. خود القادر بالله، در سینه معروف خود فتوی داده بود که هر کس نماز بخواند نمی توان حکم کافر را در باره اش جاری کرد (تمدن اسلامی قرن ۲۳ و ۲۴) و هیچ دلیل نبوده است که مردم رمی نمازی خوانده اند. درباره آن که صرف قرمطی بودن از نظر حسوگناه شناخته نمی شده بلکه منظور بدست آوردن پول بوده، ابن اثیر حکایتی دارد، می نویسد: به خبر دادند که در شیب شخصی است که بسیار ثروتمند است. او را به غزنه احضار کرد و گفت: شنیده ام که قرمطی هستی. مرد گفت درست نیست هر مقدار دارائی که دارم بگیرد مرا از این نعمت معاف دار. محمود قبول کرد، دارایش را از بگرفت و طی تصدیق نامه ای بر صحت اعتقاد او صحه گذاشت (ج ۱۶ ص ۱۱۴)

بارتولد، ایرانشناس فقید روس می نویسد: چکنهای دینی یا غزوات محمود به طوریکه دیگران نیز خاطر نشان



کاملاً به آن خیره‌تصرف‌شده‌های هندوستان بوده و هیچ دلیل در دست نیست که تعصبات مذهبی و دینی را
معرض آن بدانیم. تعصب و ایذاء مرتدان و بددینان نیز توجیهی جز علی‌سیاسی پیش گفته ندارد...
ذکرستان نامه، ص ۶۱۳.

بر اثر شکرکشی‌های این چنانی، ابن‌اشته اُبو سعیدی رسید بود که در ادب فارسی افسانه شده است؛
یک حکایت می‌گوید که خود او در میان تل گوهر با جان بود... (ابن جوزی)

وصفی که در تاریخ مینسی از بارگاه او آمده است خواندنی است. کسی که پدرش در میثا بور چند سکه خرید شده بود
اینک بگفت بخت بر شکلی ایران، مجلسی آراسته است که یاد کسری می‌هرقل را زنده میکند. آن هم بزرگی پرنی
دور رسول ترک که از جانب املاک خان طغان آمده اند:

«دو هزار غلام از عقایل ترک برابر یکدیگر صرف‌کشدند. با جامه‌های نلوان پانصد غلام از ممالک خاص
نزد یک مجلس اوباستادند، با قبای رومی و منطقه‌های زر مرصع به جواهر، شمشیرهای هندی غلاف‌زین
برووش نهاده و چهل مریطیل در محاذات مجلس اوبداشتند... و پس پشت بر دو سماط مفصل مینون شکل
کوچه پیکر شیطان صفت بداشتند با عوایش دینای رومی، و عاتمه شکر همه زره‌های اودی پوشیده خودهای
فرنی در کمر کشیدند، در جاله لشکر هم در پیش ایشان سپر نادر زوی آورده و تیغ‌ها کشیدند و سنانها است کرد
و پیش مجلس سلطان جمعی حجاب چون ماه و آفتاب ایستاده، و دستها بر قبضه شمشیر می‌بازید و چشم و گوش اشارت آو
آنگاه رسولان درون می‌آیند و به بر سر می‌ضیافت، برده می‌شوند؛ بهشتی دیدند آراسته به جویز و طباق
زرین و سیمین، منضد به انی مرصع و صحنهای فایق و ادوات رائق، و پیش‌سند سلطان طاری نموده...»

فرشهای نومی و ابریشمی گسترده و در صدر مجلس منتقل نموده و حوای آنها به خانه های متبع و مندس و مندو
 مقسم کرده و بهر خانه نوعی از انواع جوهر پُر کرده که پرتو آن نور دیده مار آهین سه تیره میکرد و به مضمون شند
 که در هیچ عهد اکاسره عجم قیاصه و دم و اقیال عرب رایان هند را مثل آن نفایس دست نداده است و
 حوالی مجلس طعنه های زین نموده بشون بنگ از فر و عنبر اشب و کافور قشوری و عود قاتی، و تریج های
 مصنوع و نارنج های مصبوغ از شامات عطر، و انواع فواکه و ثمار از زر ساخته، و عنقا قید لعل بدیخی،
 «و چون شراب حاضر آوردند جمعی از دشاقان خاص غلام ستمه، چون لؤلؤ مکنون در مخزون بشرابی فرو
 چون چشم خروده (خروس) بران گروه به و زد و دست کانی بگردانیدند، و رسولان بد پوش و سهوت در آرایش
 آن بهم و پیرایش آن مجلس بماند و بوقت خویش اجازت خواستند...» (تاج عینی، ۳۱۹-۳۲۱)

عین عبارت در فادقانی، را آوردم که کلمات متعلق تناسب با زرق و برق مجلس است.

بارتولد پسر از بربری کارنامه محمودی نویسد: «جملین مراتب ما را بدین نتیجه میرساند که دوران سلطنت محمود
 مستملاً برای رعایای وی بسیار سنگین و ناگوار بوده»، (ترستان نامه، ص ۶۱۶)، و هم او در جای دیگر تصریح دارد:
 «هزاران هند را اتباع وی نه تنها به اتهام ارتداد و بددینی، بلکه بر اثر فشار مالیاتهای خانمان با دیده جان
 می پُردند، ترستان نامه، ج ۱»

در شرح خجندی و بجای هیچ تردید نیست و راجع به نظر باریش با غلامان حکایتها آمده است. محمود به دست معنی
 یک مسلمان تفلیک گردیده است یعنی او امر و نوای دینی را به میل خود تقسیم میکرد، آنچه را به خود خود می پُرد
 برمی داشته و آنچه را نمی دیده به ورمی انداخته. درباره تفلیک که در میان عده ای از مسلمانان امر تکی

نوده توضیحی بدیم؛ آن این است که او امر و نوای بد و دست تقسیم می کردند؛ یک دست عیانت کردنی و دیگر چشم پوشیدنی؛ بسته به آنکه خواست انسان رضایت خود را در کدام یک مجوید. هر جاد است تفلیک ز شود خواه ناخواه، پامی شمع خواهد گسکید و هر جادین در خدمت مصلحت وقت قرار گیرد، این تفلیک چاره نازد خواهد بود. اما این تفلیک یک نبرداری شغاد سیرت هم داشته و آن تزییرت است. با این بُعبث ما آشنایی دیرینه داریم؛ به ظاهر حسیری و نمود کمرون که در دل عکس آن اندیشید می شو.

زبان کسان ز پنی سوز خوشی بحسین دودین نغمه آرنند پیش

بهیمی از مجالس نرم دربار غزنویان توصیف دارد. هم خودشان هم وز را و در باریان یعنی کسانی که از بام تا شام بنام اسلام حکم میزدند و ریاست می کردند. در این نرمها شرکت داشتند. یک صحنه را به شما از بهیمی یادیم؛ «... ایسر مسعود غزنوی، بخندید و گفت ما را هم شراب باید خورد... و آغاز شراب کردند...» مسعود دستور میداد که پنجاه قراب شراب بیاورند و آن ابه نزد پهنالار خود. اریارق میفرستد. دوا سه دراز که به کمی خوردن مشغول است.»

این میخوارگی جنبه سیاسی نیرداشته، زیر مسعود مانند پدرش که اسرا نزل سلجوقی را گرفت قصد توقیف اریارق چون خوب سیاه بست می شود و طاقت دفاع از او سلب میگردد، غلامان خاصه برش میریزند و در بند میکنند.

بهیمی ص ۲۹۱-۲۹۲»

نظامی عروضی در چهار مقاله در حکایت مربوط به غصیری مورد استمان اشرف خجاری محمود قرار داده است. نمی بسید؛ شبی در مجلس عشرت - بعد از آنکه شراب در او اثر کرده بود و عشق در او عمل نموده - بلف ایاز گزینت غصیری دیدی بود

عنان، سنبلی دید بر چهره ماه چنان، حلقه حلقه چون رَه بند بند چون نجسیر، در هر حلقه ای هزاران دل،
در هر بندی صد هزار جان؛ عشق، عیان خویش تن داری از دست صبر او بود ... »

آنگاه برای آنکه خود را از سوسه بازرماند « کار در کشید بدست یا زاد او که » بگیرد زلفین خویش بسبر »
... ایاز چنین میکند، و آنگاه محمود ز زو جواهر می خواهد و « افزون از رسم معهود و عادت ایاز را بخش می کند

تبرستان

www.abaristan.info

و از غایت مستی خواب میرود
دنباله داستان آن است که صبح روز بعد از کرده خود پشیمان می شود و غضری در شکلی خاطر او آن باغی
معروف را میگوید: کی عیب سمر زلف بت از کاستن است؟ ... نظامی عسرو ضی ادامه میدهد: «بفرمود
تا جواهر بیاورند، و سه بار دمان او یعنی غضری، پرجواهر کرد، و مطربان آپشین خواست آن روز تا شب بدن
دویتی شراب خوردند.» (چهارمقاله ص ۵۵-۵۷). نظامی خواسته است.

دینداری محمود را وصف کرده باشد!

«دو خط ایران گرائی» و «عرب مآبی» که از آن حرف زدیم، گرچه با آمدن محمود غزنوی و استیلای آنک ما وجود خود را
نمایان تر کردند، از مدت ها پیش پدید آمده بودند. از کی بگیریم؟ تاریخ چیستی ای آن نمی توان یافت. دلی
از همان آغاز فتح ایران کسانی که همکار با قوم فاتح را برگزیند و کسانی که - به تعداد اکثریت - به همان
اسلام آوردن قانع مانند و وابستگی قومی خود را از دست نهند، رهشان از هم جدا شد. ما و از این
بحث مفصل که سستی نوشتن کتاب تظوری است - نمی شویم. باین حال اشاره به آن ابروی و شش

مطلب خود واجب می‌انیم. یک نشانه در عودت ایرانیان بخاندان علی و دشمنی او دشمنان آمان به بروز آمدن از اینجا آغاز کنیم که چون فیروز را بولولون خلیفه دوم را کاروز در هنوز جان ازین سر بدر زفته بود که پسرش عبید الله هرگز آن ایرانی را به ادعای آنکه محرک قاتل بوده است به همراه دسترا بولولون شخص دیگری بنام خلیفه بگشت. بجز در میان مسلمانان در گرفت که این قتلها برخلاف شیخ بوده مخصوص که هرگز آن اسلام آورده بود. و عبید الله باید قصاص شود. عثمان که به خلافت رسید از قصاص عبید الله علت آنکه پسر خلیفه است سر باز زد و گفت که دین کشته شدگان از کینه خود خواهد پرداخت. کسانی اعتراض داشتند که وی چنین خست ساری ندارد. و حکم خدا بی اجبه مانده است. یکی از کسانی که بر سر قصاص پسر عمر استادگی داشت علی بود. بدانگونه که عثمان بناچار عبید الله را کوفه فرستاد. و او پس از به خلافت رسیدن علی از ترس قصاص به بنام نزد معاویه رفت و سر انجام در جنگ صفین به هواداری از معاویه کشته شد. (طبری ۲۰۸۳-۲۰۸۴)

از همان زمان در میان ایرانیان مقیم مدینه و خاندان علی ارادتی پدید آمده بود و ایرانیان حمایت این خاندان بیشتر نمودند و زمین تبرز موضوع در قیام مختار زوی نمود. در میان هواداران مختار که کین خویشی کربلار می‌کردند، زیادی از ایرانیان بودند. چنانکه گفته شده است که در سپاه ابراهیم شتر سپهسالار مختار بیشتر فارسی‌زبانان میشدند تا عربی. سر انجام هم پس از شکست مختار آنان بیشتر از همه قربانی دادند. طبری نوشته است که آخرین بارش هزارتن ایرانی که در محاصره قاده بودند از دم تیغ کشته شدند. (ص ۳۴۲۲)

سومین تبرز از همه مهم تر بود: در سال کعبه سی و دو هجری بمقتصد چهل و نه میلادی، در جنگ اب حکومت بنی امیه بدست سپاه خراسان بر افتاد و نزدیک تمام خانواده اموی نابود شدند. بعضی از مورخان این پانچ قادی کشته شدند.

سالها بعد دیرودی که میان این دو نامون سپران ریشد در گرفت نامون که مادرش ایرانی نبود و در خراسان
 میزست پشینیانی ایرانیان بخود جلب کرد و طاهر بن حسین حساسانی در سال صد و نود و هشت هجری (۸۱۳ م)
 سر این ابرید و به نزد برادرش مبرو فرستاد. چندی پیش از آن مبرون الریشد جعفر برکی را در هفت
 سالگی بگشته بود و از قول پدرش بچی نقل کرده اند که چون خبر را شنید گفت: بهر سرش همین وضع گشته می‌شود.

طبری ص ۵۳۱۳. این باز جواسی دیگر. تبرستان

در هفت ماهی مقادست که در ایران بصد عباسیان پدید می آمد چون شورش علویان در طبرستان و خشن
 سناو و متغ و ده نامور دیگر، گذشته از بلند پروازینهای شخصی، باز یافت ایران نیز مطرح بود. چنانکه
 که طاهران و صفاریان و زیاریان و بوئیان باشند هر چهار کوشیدند تا دست عباسیان از ایران کن کنند.
 تا اندازه ای موفق سپید شدند و سلطه تقیم عرب از ایران تعلق گردید و بویه بها فرمان گذار خلافت بغداد شد
 و اگر این کوششها به کامیابی کامل نرسید که نظر نهائی، گرداندن خلافت به تیره علوی و استقلال کامل ایران بود.
 برای آن بود که ترکان و ترکمانان از راه رسیدند و ستونی زیر این سقف محروبه زدند.

در کنار چاره گریهای سیاسی که نمایندگانش خانواده برکی و دو دومان سامانی بودند تلاش فزاینده
 بوده است؛ روز به بن متغفغ که نخستین کسی است که پی در میان ایران گذشته و ایران اسلامی و نویسنده
 و شاعران شعوبی، کسانی که زبان فارسی درمی راروق دادند. دهت نامان امیران وزیران که خدایانیکه
 از هدم و فساد شویشی این نامی ایران کهنسال جلوه گرفتند... همه در این تلاش دست داشتند، و عده
 جان خود را بر سر آن هفت اند.

حرف بر سر دو چیز بود؛ نخست آنکه ایران که تمدنی درخشان و دیرینه داشته، دلاقل هزار سال ابرقدرت و کزندی
 نیمی از جهان بوده نمی تواند، دومی، دزیر دست بماند، شعوبه‌ها بر این موضوع کتیه داشتند. تفرعن بحیاب
 و بعضی‌های امویان، که دایره تحقیر اقوام فتح شده، حتی بزرگان آنها بود. کاسه بصره را البرزیز کرد و شعاعی
 داد است تا کلمات بسیار تلخ درباره آنها بر زبان آوردند. تاریخ ادبیات بان عربی ص ۲۸۲۰. شعر شاعرین و علمای رشتانی
 این جریان از جانب فرمانروایان ایرانی ترویج میشد. چنانکه طاهر بن حسین ۳۰ هزار درهم به یک شعوبی که کنایه
 در کتبش عرب نوشته بود پاداش داد. و یعقوب لیث صفار قصیده تنوعی شعوبی را برای خلیفه بغداد فرستاد

انا بن الاکارم من نسل حَسَم	و حانزارث ملوک العجم ؛
فهل لنبی هاشم ابعین	هللوا الی الخلع قبل الیم
فعودوا الی ارضکم باحبار	لاکل الضباب و رعی لغنم

تاریخ ادبیات دکتر صفا. لغت نامه و ج ۱

موضوع دوم، فساد و دود خاندان بنی اُمیّه و بنی عباس بود که اسلام را از سرچشمه آغازین دگرگردد و دود
 یعنی که بیشتر برادری و برابری و شفقت شناخته می شد، در دست پسر زیاد و حجاج بن یوسف قتیبه، بخوریزترین
 شیوه ما آلوده شده بود. اکثر خلفای اموی عباسی از ارتکاب آثکار منهای باند داشتند. از شصت و شش خلیفه
 عباسی دومی تنها عبّاس بن عبد الغزیز سزانش ناپذیر مانده است .

عبد الملک مروان خلیفه اموی که بانام اسلام و قرآن حکومت می کرد، چون خبر خلیفه شدنش را بدو دادند،
 حال شکران خواندن بود، آن ابرکت کنار نهاد و گفت: «بذرافراق بینی و فیک، دیگر میان من و تو جدائی آقا»

و اعمال بعدی خلافت او که عبارت بود از ویرانی کعبه و کشتار مردم مکه و مدینه همگی گواه بر این «فراق» اند.

(ابوالفضل، نقل از دکتر کوهرین، ابن سینا، ص ۱۰۱)

در زمان عباسیان فریق و فوج بغداد فقط دستاوردنای هزار و یک شب توانسته است حق و صفش را ادا کند. ریشد که معروفترین خلیفه این خاندان است، مجالس نرم و سراسش شهره خاص و عام شد. غدر و قتل او در باره برکلیان، جزو مصائب معروف تاریخ جهان گردیده است. هم چنین در زمان این جنان بوده که امامان کجسب در جزو شهادت کفند شدند.

طبری یک صفحه از روزهای آخر عمر این خلیفه آورده است که شستی از خردوار است، می بسید:

بیشترین شی برادر رفیع را که در بخار طغیان کرده بود بزد و ریشد و زدند. قصابی را پیش خواند و گفت: «کار خویش آینه کن، بگذار به حال خود باشد و این فاسق بن فاسق را پاره پاره کن و شتاب کن، مباد امر کم برسد و عضوی از اعضاء وی بپویسته باشد». قصاب در اهی برید تا قطعات جدا شد. ریشد گفت: «عضو بپویسته وی ابشار» و چون اعضاء بریده شماره کردند چهارده عضو بود. (طبری - ص ۵۳۶، ۵۳۷)

این همان خطی است که آن «تعلیکی» خواندیم، یعنی انسان در آمدن در آن سر منهای لذت بخش، در گذر دنیا «واجبات بی آزار» را بجای آورد و چنین کسی میتواند در آن احد شقی و نرم خو، عاصی و عابد برود. بدینگونه که این خلدون درباره ریشد نوشته است که «مردی پارسا بود و روزی صد رکعت نماز میخواند».

«خطِ تعلیکی» در تاریخ ایران بزرگترین طعمه را به جامعه ایرانی زده است. در سراسر زمینهای مختلفی که برای شیبر کار خود

داشته همان مخطظا هر را در ادای وظیفه کافی دانسته .

دستانی که نظام مملکت در سیاستنامه آورده است از این نظر بر معنی است، می نویسد «محمود همه شب با خاصگیان و زمینان خویش شراب خورده و دو باداد صبح کمر کرده... سپس لاریا را علی نوشتگی که در جمیع این نوشتندگان بوده روز بعد میخواند به خانه خود بر گردد. محمود با او میگوید «صواب نیست روز روشن بدین حال چنین مست بروی.» زیرا بیم آن بوده است که محتسب او بر بیدار و حد بزند. علی نوشتگی با غروری که داشته در قرن اصراری و زرد و با خدم و حشم خود حرکت می کند. از قضا محتسب بازار آفرامی بسیند، می گوید تا از آرایش فرود کشند یکی بر سرش منبشید و یکی بر پایش و وی بدست خود او را چهل توب میزند. دیانتش باقی است»

این داستان خوب می نماید که چگونه شیخ به بنیان اشکال تقسیم شده بوده. سپس لاریا توانست در خلوت با شاه مملکت بنشیند و در همه شب «بوشد. و شمه همین شاه، او را در بازار به جرم سستی بچوب بنهد در حیات ظاهر برای سناکت نگاه داشتند عوام بوده که در ازای بار مصائبی که بر پشت می دهنند تنها رشوه می که بدانان داده تظاهر به حفظ ظاهر میسرین بود.

در گذشته آن بود که ادب فارسی و فکر ایرانی از قرن نهم به بعد به عرفان نوی برد و بزرگان این قرن در مبارزه با دنیا داری و ظاهر سازی و تزویر و حلقوم خود را پاره کردند که سعدی گفت:

عبادت بخیر خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده دلوق نیست

و حافظ که همه درد دارا در همین یکی خلاصه می دید چنانکه از تیرهای فریاد بر آورده تکرار می کرد:

«آتش نهد دریا خرمن دین خواهد پخت» و یا

گرچه بود عین شمس این سخن آسان نشود تا ریا و زرد و نالوسین مسلمان نشود

این موجب دیگری بود بر آنکه گروهی از ایرانیان سز زنده حساس روی خود را به گذشته برگردانند. آنها که بیشتر از عامه درک میکردند، اسلام موی عباسی از تنها کشانیده کار نمی دیدند، بلکه تأسف بودند که این آمدن نام کرده. از سوی دیگر وضع اقتصادی بی سامان مالیات های سنگین و جنگهای مداوم داخلی وضع را از گذشته خیلی بدتر کرده بود. هر چه بود جنگ مسلمان با مسلمان بود، فرقه گرایی، در تمام دوران بعد از اسلام فقط کجا

ایران مورد هجوم مسلمان قرار گرفت و آن مغولها بودند. بلخستان

مجموع این احوال توجه را به تاریخ روزگار آن قدیم معطوف داشت. خداینامه که سرگذشت دوران سروری ایران بود

اول عربی و سپس فارسی ترجمه شد و در پیچه تازهای بی روی ایرانیان گشود.

شاهنامه ابو منصور بی فرمان ابو منصور عبد لرزاق حکمران طوس در سال سیصد و پنجاه و هفت یعنی زمانی که فردوسی جوانی شانزده هجده ساله بود تدوین کردید. همین کتاب است که ماخذ فردوسی در سرودن شاهنامه قرار گرفت. متن اصلی آن از میان رفته، ولی مقدمه آن بجاست که قدیم ترین نثر فارسی شناخته شده و از جانب علامه فقیه، محمد قزوینی به طبع رسیده است. (بیت مقاله)

این ابو منصور عبد لرزاق یکی از همان «ایران گرایان» بنام بوده که نسب خود را به «سپهبدان ایران» می رساند و به گوئی همان مقدمه شاهنامه «اندیشه ای بلند و ثرا دی بزرگ داشته». به پیشکار خود «ابو منصور المعمری» فرمان میدهد «تاخذ و ندان کتب اورد و بقانان و فرزادگان و جهمان و یگان از شهر بسا و ورنند... و بشانند فرزند آرد» این نامهای شاهان و کارنامه با شان زندگی هر یک «از متن مقدمه بیت مقاله ص ۳۳-۳۴»

ابو منصور محمد عبد لرزاق پس از آفت و خیرهای بسیار بهر انجام به سال سیصد و پنجاه و یک (۹۶۲)، به ساسالاری

خراسان می‌رسد و اندکی بعد در میگذرد، که گویا او را زهر داده‌اند. درگذری ص ۳۳- تقی‌آده ص ۱۶۱-۱۶۴.

مانبست به این مرگ‌آزاده با همت هشت‌نایم که با گردآوری داستانهای کهن، راه را برای مندی وی آماده کرد.

گردآوری این داستانها امری واجب شناخته می‌شده زیرا ایران که پای بقرن چهارم نهاده، و حوادث گنگمش‌های بسیار از سرگذرانده بود و زبان و مندی ببری خود داشت، اینک می‌بایست چکیده جوهر تجربیات سه قرن گذشته را بازتاباند، و بزرگترین سند احکامات و قابلیت خود را در برابر مدعیانش بنهد. نخست برها بودند و سپس ترکها.

در مقدمه شاهنامه ابومنصوری فوایدی که بر این کتاب متصور بود به این صورت آمده :

«این نام شاهنامه نهادند تا خداوندان دانش اندرین نگاه کنند و فرنگ شاهان و متران و سزنگان و کار ساز پادشاهی بنهند و در زقارایشان آیین‌های سیکو داد و داورمی و رای و راندن کار و سپاه و آستان و رزم کردن و شهر گشادن و کین خوانستن و بشیخون کردن و آزر کم داشتن و خواست مار کردن اینهمه ابدین تا اندر یابند... و نمود این نامه هر کسی هست و در اشع جهان است و اندک گمارانده گمانست و چپاره در ماندگان است... اندر او چیزهای سیکو و باو اش هست همچون پادشاهی و باذافره بزی و مندی و و دوشی و آب‌تسگی و شوخی و پرینیز، و اندر شدن بیرون شدن و پند و اندرز و خشم و خشنودی و شکفتن جهان و مردم...» «همان کتاب است»

عبرت و حکمتی که از کارنامه شاهان گذشته می‌شد گرفت، بر محمود غزنوی نیز آشکار بود. ابن‌اثیر در وقایع سال چهار صد و بیست و تصرف می‌بست می‌نویسد: «چون مجدالدوله به سارت پادشاه غزنوی در آواز

پرسید: آیا کتاب شاهنامه خوانده‌ای که تاریخ ایران است و طبری که تاریخ مسلمانان است گفت خاندان محمود گفت: پس چرا خود را ایسه که نیرومندتر ازشت کردی؟ منظور وی آن بوده است که اگر از این کتابها عبرت گرفته بودی باین روزنی افتادی (ابن اثیر ج ۱۶ ص ۸۶-۸۷).

...

محمود غزنوی بقدر کافی زیرکی و موقع شناسی داشت که در آغاز حکومتش خواجه ایران کرمان را نادیده نگذارد و جلب محبت آنان را به مصلحت خود بشمارد. اینان لا اقل از لحاظ کیفیت، کرده و باغفودی بودند، بخشی از روح تفکر عامه ابا خود داشتند. اگر تفکر عامه ولو بنحو مبهم ناخودآگاه متوجه ایران گذشته بود حکم و ایامه میخواستند جایی پای خود را محکم کنند ضرورتی نداشت که نسب سازی سلاله های پیشین بر ابرای خود دست بپاناسند.

کسانی که نژاد خود را ایرانی خالص میگردند، و بالطبع به شعائر ایرانی وابسته بودند آزادگان خونخوار می شدند. آزاده که در دوره ساسانی مرادف با ایرانی بود در مقابل نژاده یعنی بزده یا غیر ایرانی بعد از اسلام معانی مختلفی به خود گرفت. یک معنی آن صیقل و شریف است و فردوسی نیز آن را در این مفهوم بکار میبرد که منظوم ایرانی نژاد است:

چیی قیتب است از آزادگان که از من نخوهد سخن ایرگان

اینکه آزاده در آن زمان بر کسانی اطلاق می شده که خود را ایرانی خالص میسند آنرا باین بیت ناصح خسرو نیز مشاهده میشود:

من از پاک مندر زند آزادگانم نغمتم که شاپور بن اردشیرم دس ۲۸۹

وہم او در این دہیت آزادہ را در برابر ترک میگذارد و معنی نژادی از آن میگیرد ؛
 چنانا من از تو ہمسلسان از آنم کہ بس کذبشانی و بدہمنیشنی ؛
 برآزادگان کبہ داری و کنینال قکین اینال و کتینے

«کتین دؤم ہمنای نمدیزیزین است»، (ناصر خسرو ص ۴۳)

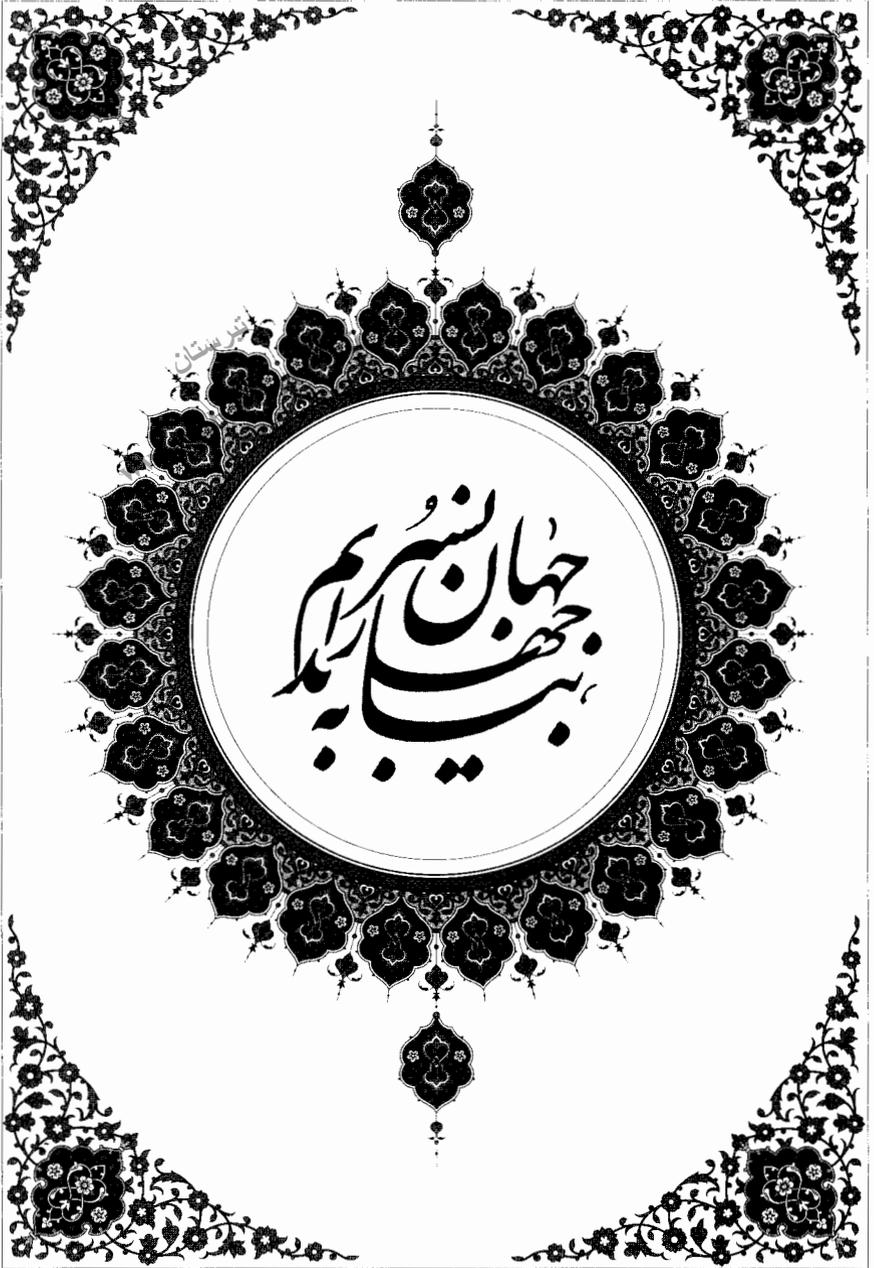
راجہ ایسکے محمود عین اعمال سیاست عرب بآبی خود از ہ حساب گوگردون ایران گریان بی سینا زنی دیدہ
 قرانی در دست است . یکی از این نشانہ ہواگذاری وزارت بہ ابو القاسم فضل بن احمد مغربی است کہ
 از سال ۹۶۴ھ تا چار صد و یکت (۹۶۴-۱۰۱۰ھ) این مقام را بہ عمدہ داشت . دلیل عمدہ
 ایران گرائی او گرداندن زبان یوان یعنی مکاتبات و «مناسیر» بہ پارسی است ، کہ پس از عزل او رسیدن
 احمد حسن بھمدی بہ وزارت ، از نو بہ عربی بازگردانندہ می شود . موضوع زبان یک نشانہ مهم است کہ ہواداران ایران
 ہموارہ آن اوسیلہ و علامت برای استقرار مرام خود می دانستند . فردوسی نیز کہ از لطف این وزیر برخوردار
 شدہ

از او بہ ستایش یاد میکند :

کجا فضل را پسند و مرقد است نشست نگلیہ فضل بن احمد است
 بند خسرو ان اچنان دست گاہ بہ چرہ سیروداد و دین بہ برای
 گشادہ زبان دل پاک است ، پرستندہ شاہ دیزدان پرست

و ایسکے گفتہ است :

ز دستور سوزانہ داد گر ؛ پر اکندہ نج من آمد بہ سپر



آن دلیل بر آن گرفته اند که وی وسیله معرفی فردوسی به محمود شده است. توجه فضل ابن حمد به بان فارسی و وصف سپاسی که فرستاده وی را دارد، خود آماره‌ای است که وی را از جناح ایران گریان معرفی کند و اینکه محمود در آغاز کار خود او را به هفده سال در مقام وزارت نگاه داشت، حاکی از نیازی است که نسبت به پشتیبانی این گروه احساس میکرد و دست. وقتی میگوئیم که دیدن بدین جناح یا آن جناح، مرکزها چندین شخص نیست، فرقی که می‌توانیم به بسیم آن است که عرب مآبان ایران ابروی گرفتن صفت هم بکنست می‌خواستند، و ایران گریان مقام را تا حد ممکن در خدمت ایران نیز می‌خواستند.

محمود که بتدریج جای پای خود را محکم می‌کند، مانعی نمی‌بیند که جانب عرب مآبان را که بیشتر با طبع او بود و خلافت بغداد هم از آنان پشتیبانی داشت بگیرد. از این رو احمد حسن بمیندی ابه جای فضل به وزارت می‌گازد ولی از آنجا که دو اندیشه دو شمشیر بود، باغزل احمد حسن بمیندی را آوردن چنانکه زیر می‌توان حدس زد که از نوایران گرائی را بی‌حسب و بازر کرده است.

چند قرنیه بهم چسبک آفرین زیر محمود در حسنه و هواداران ایران جای میدهد. وی از خانواده معتبر مکانی است و دو اجداد چند برتسکی بوده است؛ زیبا و فصیح و دانشمند بسیار مکن گشاده دست و شاید تا حدی مغرور. خیلی جوانی که به وزارت محمود رسید و چون مغرور و پادشاهی دست یافت بنا به موجباتی که شاید بر حسب گیسهایش نبرد آن بی‌تأثیر نبود. به آرا و نخته شد.

از پنج قصیده‌ای که فرخی سیستانی در مدح چسبک زیر دارد. خارج از گزارش ما و متعلق به ای او. چنانکه می‌توان استخراج کرد.

نخست آنکه یک جریان خبتال در زمان وزارت احمد حسن مبیندی پیش آمده بوده و شاید خود سری نامانی قضایای

کاری که چون کمان بر جسم گرفته بود اکنون شود به ای تب تب سیر و توجیه
ای و بهمان کلمه نخستن در خزید مین کا مد ز غر غر ولایت در زنده شیر
آنگاه به خویش اشاره میکند:

طغنی در در او تو اند زدن عدو جز آنکه ز اژخاید و گوید که نیست پیر
گو یا شرت به قواری عدالت و جانبداری از ضعیفان است که گوید
گر در گذشته حمل غنی بر فست بود امروز با غنی ستادی بود فقیر
آن روزگار شد که بی بود ز روز بس بیچاره ای دست تیمکار ای

(قصید ۹۳)

و در قصید دیگر اشاره بحیف میل در دستگاه دیوانی و شرح کشور دارد که در زمان وزیر پیش روی داد بود:

فردا پدید گردد تو مینر که از
از عالمان شاه تقاضا کند شما
آن و هب آن که جایک شیر داشتند
اندر شد خوار بر اچما چوما

(قصید ۹۴)

در زمان او تعدادی بگیر و بند صورت گرفته و شاید حاکی از آن باشد که گروه دستگاه حاکم و متنفذ تغییر کرده است

او دست خانان جهان کرد ریزشک
زین است دست او ز به دستها

قصید آواز خانان تواند شنید هیچ
شاید که یاقه ست شده از خوی او خبر
۱۹۵

انگهت های عمده قضیه ۱۷۰ استنباط می شود. چندیتی که می آوریم حکایت از آسوده شدن کشور، رها شدن
 عده زیادی زندانی سیاسی از بند، آوردن آئین های تازه، و بازگشت پانصد هزار آواره به کشور است!

تا اوبه پیشگاه وزارت فرونشست برخاست از میان جبهان قبحین
 بردست او رها شد و ز بند رسته شد صد رادمرد مهتر و صد مرد مخن
 بنشانند جو فتنه ز کتی بعدل و داد تا عالمی بجهت بر او گشت مفتن
 در روز کار او وطن خویش باز یافت پانصد هزار مردم گم گشته از وطن
 بزوجهی ای خشک بیدیدل اکنون همی صنوبر کارند و نارون
 با جامه های محثمان کرد عدل آن که گشته بود به صد پاره زمین
 حال دلائی به شال بنات نعش از مردم گر خجسته بر کرد چون پرن
 کس بود کوز کوه یمن برگد گشته بود امروز روی باز هفتاد از زمین

تامی سده بیهین بیت:

ز آزادگی نمودن کردارهای نیک آزادگان بشکر تو گشتند مرن

(قضیه ۱۷۰)

از این چند بیت فرخی مؤلف المانی در زمین میگذرد. این پانصد هزار مردمی که آواره شده اند چه کسانی بوده اند؟
 این جو فتنه چه بوده و محثمان بیدار کشته چه کسانی توانند بود؟ و چه پرن این بیدار؟ صد رادمرد که
 از جبهس رها گشته اند چه کسانی اند و چرا این جبهس؟ بیت آخر بسیار معنی دار است. میگوید آزادگان از تو شکرگزار

گشتمند. کلمه آزادگان اوستی با معنای که در شاهنامه دارد و نظر حکیم به کنسانی میرسیم که خود را ایرانیان اصل میدانند و در حسه که ایران گریان بودند.

تنها تغییری که پیدا شده است تغییر در راست. بنابراین از شعر فرسخی چنین میآید که وجود احمد حسن میندی جو به این پیدا بوده است و محمود حسن ل اورا به مصلحت خود تشخیص داده به جای او کسی آورده که سیاست مغایر او پیش گرفته است. اندکی بعد روشن تر خواهیم کرد که احمد حسن میندی به عرب مابنی گرایش داشته. با رسیدن مسعود به پادشاهی بهج بر میگردد و از نو عرب مابان قدرت دست می یابند که یک نشانه اش تحت نشانی قرار گرفتن گروبی است که بازادگی و ایران علاقه بهتری داشته اند.

حسنک پس از مرگ محمود و رسیدن مسعود به پادشاهی تحت تعقیب قرار می گیرد و سرانجام بصره را القادسیا خلیفه به جرم قرمطی بودن مصادره و اعلام می گردد. بهیچ تو صیف مؤثری از جریان اعلام آورده است که در ادب فارسی معروف است؛ اگر با ثبات میرسد که حسنک گرایش به شیعه داشته. دلیل دیگری بر ملی گرایی اوستی ولی این نکته در ابهام است. با این حال اگر هم تمتم باشد. او نشانه مابنی از خود برود داده بود که بشود بر او این بکت. خود آن انکار دارد و محمود نیز که پشتیبان دست شهادت می دهد که «اگر وی قرمطی است منم

قرمطی باشم» (نامه خلیفه بهیچ ۲۲۷)

دلیل خلیفه بر قرمطی بودن حسنک آن بود که وی حسن طینی به سعلیلیه فاطمیان مصر نشان داده است. زیرا در باره بازگشت از آنکه از خلیفه مصر خلعت گرفته بود. این دلیل برای اثبات البته کافی نبوده ولی سیاست مجالی برای داوری بطرفانه باقی نمانده است. وحشت القادر باشد از فاطمیان، کینه شخصی مسعود نسبت بحسنک و دشمنی

گروه عرب مابان - که ظاهراً در زمان وزارت او کنار زده شده بودند - کافی بود تا موجب مرگ و رافراهم کند.
 در این امر نظیر مبارزه دو گروه دیده می شود. آن عده که رانده شده بودند اینک انتقام می گیرند. بهیچ آنها
 «پسریان» میخواند، در مقابل «پدریان» که در زمان وزارت حسنک پادشاهی محمود کار ماردار دست می داشتند.
 این پسریان که بهیچ «در حق آنان میگوید» کار وانی زده شد، کار گروهی سره شد. «بنا به گواهی حوادث دوران
 مسعود، از نخبه نابکاران زمان بوده اند. در اسیل آنها از لحاظ زوالت، بوسهل زوزنی است و احمد میندی
 وزیر نیز از همکاری با آنها ایندیغ ندارد، و همین باهم هستند که سرانجام سچو قهار ابرایران ساطعی کنند.
 اینکه بهیچ میگوید که هنگام بردار کردن حسنک خواست که شوری بزرگ برپای شود، و «همه از زار استند»
 خاصه نشاوریان» ص ۳۳۴، نشانه آن است که وی در میان عامه مردم طرفدارانی داشته است.
 حسنک مردی بسیار ثروتمند اعیان منس و بخشده بوده است و مانند هر صاحب مقام بخشنده ای از دست
 ثروت بهر قیمت که شده - ولو از طریق دست اندازی بمال دیگران - ابا نداشته لیکن بر سر هم خویشانش
 بدیهایشن میچسبیده و در شیاور که شرا و نبود، آبادانی بسیار کرده بوده است. در تاریخ ایران کی از قربانیان
 قابل تأسف تعصب شناخته شده است. خونمیر در باره اش می نویسد «به حلاوت کتھار و لطافت کردا
 وحدت طبع وجودت ذهن اتصاف داشت».

در مقابل ایران گریان این دوره که برخواهیم زد و نمونه «عرب ماب» یاد کنیم، باید از احمد حسین میندی بول
 زوزنی نام بریم، احمد میندی، وزیر مدبر و با محبت محمود مسعود، که شمیس الکفاهه لقب گرفته است، مٹی
 خود را در جانب داری از متعصبان انتخاب کرده بود. چنانکه دیدیم نخستین کارش در وزارت آن بود که دفاتر

مکاتبات دیوان از فارسی عبرت بی بازگرداند. بنا به کوهی منسخی، عده زیادی از آندانشان، را که گویا باروش او مخالفت داشتند تحت فشار داد که مجبور به منسوخ شوند.

مردی بوده است که هم به سخاکی و هم مال اندوزی شهرت داشته. بیعتی میبوسید که چون محمود دراز وزارت انداخت به ابوالقاسم کثیر دستور داد تا او را به «قصاص خنک» که به فرمان می بخت آمده است، از میان بدارد. ابوالقاسم کثیر در اجرای امر تعین میکند و مرد زنده میماند. در مورد آرمندیش بهترین شهادت از خود محمود است که گفته است: «بسیار دراز دست است. مال نه فراخور خویش میبازد که صد هزار دودست هزار دیناری است» و در سرگذشت می کند که «اگر در سفر فصولی نداشتی دولتی را نخواستی گردانید، تو را با این مال ساختن چه بوده است» و آثار او از خطبای بانفوذی که میبندی در مورد دست می توانست از اعلام خنک جلوگیری کند ولی نکرد. مجموع اوضاع و احوال نشان میدهد که این دو در دو جناح متفاوت بوده اند.

و اما بوسل روزنی که به عربی شعر می گفت و بیعتی او را امردی «فاضل ادیب» می خواند که «شهرت در زحارتی در طبع وی نمؤکده» چنین مینماید که از افراد فرصت طلبی بوده است که گرایشهایشان به همراه با با حرکت میکنند هر که پیش برده و قدرت بدست گیرد بر در آن می بستند.

زمانی خود به قرطبی بودن متعصب بوده ولی سر دست کسانی قرار می گیرد که بکشتن خنک به اتهام قمرطبی با دشمنی وقتند. چون در زمان سعود باد بر برق عرب بآبی می وزید، به مصلحت خود می دید که خود را به آن جریان بسپارد. کینه و حسدش نسبت به خنک بخدی بود که سر بریده او را در مجلس نهم خود وارد کرد تا به شادی مرگ او شراب بنوشد و بیعتی ص ۲۳۵. این عمل جز از دست کسی که از لطافت فرهنگ ایران بی بهره است، بر نمی آید.

در میان دو خط فکری «ایران گرایی» و «عرب بافی» جهت گیری عامه مردم تعیین می‌شود حکومت تأثیر عمده داشت
 اشاره داشتیم که دوره محمود غزنوی یک دوره بسیار حساس انتقالی بوده یعنی ایران میزفت تا بر حمله ستمگانی
 ترککها وارد شود.

این امر برای خود تعبیه در زمینه مال لازم داشت و چون عامه بر حسب طبیعت خود به ظاهر دین بیشتر توجه از دنیا
 پیشوایان عرب با آب شامخی خونی که مذهب اکثریت زمان بوده آنها را بربری میگرداند. دین پیشوایان خرد
 وابسته به محمود غزنوی کرده بودند. از سوی دیگر، رسوب های ایرانیکیری مردم ترک گفته بود، بنابراین
 می توان گفت که ظاهر تشیع و باطن ایرانیت بر آنان حاکم بود و تطفیق از این دو پدید آمد بود که زندگی آنانرا
 بر راه می برد. این روش تطفیق روش اکثریت بود.

چون هیچکس از آن دورانی توانستند از دست نهند آنها را با هم اخت کرده بودند. حکومت وقت نیز نگذرد
 که هوای هر دو را داشته باشد و به این تطفیق احترام بگذارد.

نوسانهایی که محمود میان و جناح میگرد، بر حسب تقصیفات مایست میگرفت. سیاست کلی او بر تخریب بود ولی
 مراقب بود که کار از اندازه تحمل نبرد نگذرد. داستان ابو بکر کریمی که یکی از مشرکان شری نیشابور و مورعنا
 خاص سلطان بود از این جهت معنی در است. مدتی دست او را در سر کوبی مخالفان خرد باز گذاشت بصلب تاج
 یمنی نوشته است که در نیشابور جمعی ابدین عتت هلاک کرد و نیمی میان بری و مجرم برخواست به حق باطل
 به فرار رسیدند، اتباع این شیخ «مردم راز بون گرفتند و برایشان کیسه ها دوختند و از ایشان مال بسیار
 انداختند و بر کس که در معرض توقع ایشان دفعی میداد یا معنی میکرد، به اتحاد و فساد عقدا منسوب میکرد».

مبسنی، ص ۳۹۳-۳۹۴

سرانجام فریاد مردم نیشابور بلند می شود و کار به غوغای کشنده محمود عقب که می کند و دستور توقیف شیخ و مجازات اصحاب او در میسد. «سلطان بفرموده نواب و عمال تا در باب صحاب او مثال صادر گشت تا رؤس ایشان بگرفتند؛ بعضی ابرازند و بعضی از عقد مجاسین و حکم مدارس معزول کردند، و راه فضول و مفاسد فضول او بر بستند و خانه او را از زندان کردند» مبسنی ص ۳۹۵.

پادشاه غزنوی که سیاست مدار برجسته می بود، گروه‌های متشکل را تحت عنوان افضی و دست‌مطی تعقیب میکرد و به شیعه‌های تکر و کنازه جوکاری نداشت؛ حتی ابا نداشت که از میان ایشان کسانی را که با او همبستگی داشتند مورد نوبت قرار دهد.

شیوه تهدید و تنبیس بر سینه بکار می رفت. «اینکه «تمارتی» سفیر خلیفه فاطمی را به یک علوی سپردند تا بدست خود او را کردن بزندان جالی از محاسبه می نموده است.

می انیم که گشتن سفیر از مخاط عرفین الملل سیچگاه مجاز نبوده است ولی این کار را در حق کسی که او را «سول غزیر مصر» می گفتند بجا آوردند. چون علمائی از نوع ابوبکر گرامی سابق الذکر فتوی دادند که مرد «برند مطبنا» محمود بفرموده تا او را بسکن بن طاهر بن العلیوی سپردند و حسن تمارتی را به دست خویش گرسن بد کردی میس. و به قول تاریخ مبسنی «قصه این سید بزرگوار آن بود که در سادات طالبیه از فرزندان حسین اصغر از جد او حیه تر و نمیه تر کس نبود» مبسنی ص ۳۷۱-۳۷۲. این قتل نیز به توصیه القادر بانه صورت گرفت و انتخاب کشنده برای آن بود که بگویند علویان سینه در این باطنی کشی با ما همسراه بستند.

رفقار محمود غزنوی بانسردوسی که نه اورانواخت و نه اوراظر دکرد. از همین حسناکبری دوگانه آب می خورد،
 مخورطوس فریشتاخته شده ای شده بود. از این دبدرقاری بیشتر با او با احساس عده ای از ایرانیان
 که افراد مستغذی نیز در میان آنان بودند. بر خورد می کرد. گذشته از آن فردوسی فروتنار و بی بود که با هیچ
 فرقه و دسته ای مشارکت عملی نداشت، و از جانب احساس خطر آنی نشد.

این نیز مایه گفت که محمود غزنوی در عین عرب با بی ترکانه، ایران گرائی را از دو جهت خالی از جاذبه نمی دید.
 یکی آنکه خود را جانشین سامانیان میدانست و میل داشت که از روز و شتاب و شین بی آنان تفتید کند و از آن
 درگذرد. دیگر آنکه با سکو خنروان گذشته هم چینی است؛ شوکت و بدنه آنها را می پسندید مایل بود
 که از جانب مداحانش با آنان مقایسه گردد و از آنان تبرهن آوده.

از دو خط تشیع و ایران گرائی، خط دوم وضع مبهم گسترده ای است. شاخه های مختلف و غرضهای متفاوت
 در آن راه یافته بود. غزالی در «فضایع الباطنیة» ده لقب بی این باطنیان بر می شمارد؛ طینیته، قرآطه
 قرمیطیه، خرمیته، خرم دینیته، اسماعیلیته، بیعته، بابکیته، محرره، و تعلیمیه. آنگاه به توضیح مناسبت یک
 از این القاب میپردازد که به نظر او از همه آنها بومی بدینی میآید. غزالی و اسماعیلیان مقاله محمد مجتهد صاحب ^{تاسان ۱۳۶۵} ایران نامه

گذشته از باطنیان، فرقی مختلف شیعه معتزله، عارفان صوفیان، بطرفداران علم و فلسفه «از نوع رازنی
 و ابوعلی سینا، از اندیشیان عیاران، اخوان الصفا، همگی کم و بیش در جناح ایران گرائی جای آوده می
 چنین بود هر کس که بخوی که از دایره تشیع سنتی پای بیرون مینماید. دوری و نزدیکی با حکومت نیز یکی از خصایب بود.
 کرده ایران گرایان فاصله بیشتری میان خود و دستگاه حکومت نگاه می داشتند. نضج و کفایت آنها در جهت

بازبودن فضای سیاسی کشور برطبی یافت .

ادبیات دو دوره سامانی و غزنوی که با هم تقایم کنیم قدری بود و پیمان می آید . شعرهای دوره سامانی، مثلاً رودکی، شهیدبخ، دقیقی، ابوشکور... در همین مقلدانگی که از آنها مانده فضای سپیده دم است گدازه‌ها نوعی بسکروجی و شادی، که نظیرش در شعرهای عصر غزنوی دیده نمی شود . در دوره غزنوی، بستگی الزام و غلظت نیاز، فضای شعر را نباشته کرده ؛ عنصری و فزنی و منوچهری ابر بنسیم . معلوم است که چشمانی شاعر در برابر غنا هم بندیده و در اوقات ذینرسایه ترکانه محمود و جانشینانش بر کلام سنگینی دارد و دست خنجر به روانی ای که در شعر اوست دیرتر از بختی بر شهید جذب روح میشود . گذشته از آن خوب معلوم است که فضای بسته و فزنی نعمت با هم لازم و ملزوم شده اند . ریخت پاشی که غلام ها و کینرهای متعدد ابدال فزنی می دوآند و «دیگدان زار» بر سر اجاق عصری می نهند، آن لطافت انسانی و بمدلی را که در شعرهای دوره سامانی وجود داشت تنزل داده است .

با ناپدید شدن نزدیک به تمام شعرهای عصر سامانی ما یادگارهای گرانمایی را از بهار روح ایرانی از دست داده ایم . برعکس، قصاید عصر غزنوی با همه صلابت و خنجر که در آنهاست چون نیاز و مطلق آلوده است نوعی خزان بزرگ برق برفش که شاعران فارسی عارض کرد، که میرفت تا آن استیرون سازد، اگر و گنش شدید شعر عرفانی از توان اسر بگری نمی بخشید . ایران گرانی گاه به بخوبی بسیار ظریف پوشیده، و حتی از طریق و حبدان نا آگاه رسوخ خود را به ظهور می آورده از همه بیشتر و پایدارتر، تبرزش در عرفان و تصوف است . یک نمونه از مربوط به همان عصر نزدیک فردوسی به بنسیم . کتاب اسرار التوحید، حالات و سخنان ابوسعید بلخی اسیر راسیان مسکنند

که در اوج محمود و اوائل سلجوقی میزیست. شکافی که میان میدان و پیروان علمای متشیح چون ابوبکر
 اسحق کرامی و قاضی صاعده دیده می شود خیلی خوب در این کتاب تصویر شده است. مردمی که در یک شهر
 زندگی می کنند تابع یک دین و یک زبان هستند حتی با هم دیگر می نشینند و میخیزند مع ذلک و در متفا
 راجع به زندگی دارند. جهان مینی ابی سعید ابی نخیر، یگانگی و تساهل، سیاست و انعطاف، صلح طلبی
 پنهان و رنجونی است. در حالی که گروه دیگر بر تنگی و جدائی و تخریبی هستند. معتقدان ابی سعید مردمی آزاده
 را هستند. حتی کاسب با سودگر با پیش که دائماً با سود و پول سروکار دارند نوعی آزادی و کشایش درونی در
 ولی متابعان طرف دیگر عبوس و بی گذشت می نمایند که حقایق در نزد آنان تهن در درون قالب، نمی توان
 موجودیت پیدا کند. این دو خط در تاریخ ایران ادامه می یاب.

شعر عرفانی، کانون اندیشه و دگانه است. دومی در آن بار یک شویم می بینیم که اندیشه ایران کنس چگونه بصورت
 نهانی بشود، نامرئی، تعابد و پارسی در آن نفوذ دارد، با کنایه با نماد های می میخانه و پیر معنان و کفر و
 آشکده مهر و حرم و جام و صراحی و جشن خانه و کنشت وستی و خرابات و شاد درند و واگی و خودی و نظائر آنها؛
 تنها ذهن بعد ناک لایه لایه ایرانی می تواند این کلمات بطاهر کفر آئین را جز و رد و بگذرد و آنها را صد ریش مصطفی
 عرفان بکند.

یک برخورد پر جلوه اش در زمانی است که حافظ تخلصی آن میشود. باز در جناح راه و وضوح در برابر هم می بینیم
 کتاب حافظ یک شاهنامه دیگر است؛ حماسه تغزلی کهنائی؛ ولی این با جسته و مستغنی همان شعله ایران
 آتشی که نیرد، در دوست اتانۀ آملونه که در شاهنامه سرکش بالان ملبس بود. اینجا لطیف با یک شده است.

میدانیم که بعد از شاهنامه هیچ کتاب فارسی با اندازه دیوان حافظ روح ایران کهن در خود مقیم ندارد، و از نامها و نشانهها و کفرهای آن دوران تأثیر نگرفته است.

در شیراز عصر حافظ از نو و اندیشه دو گروه و دو فرمانروا با هم بود و بر روی بنسیم، بر خورد آن دو شیخ بود و مبارزالدین نبودار است، نظیر امیر سامانی و محمود غزنوی. حافظ چند سال از بهترین دوران عمرش را که البته در اوج جوانی هم هست - در عهد شیخ ابواسحق میگذراند. با واداروت می در زد و او را شیریار میخواند. این بزرگ نشن با همه کوچکلی تلم و میخواید بسبک شهریاران ساسانی زندگی کند. دستور ساختن قصری در شیراز میدهد که از روی کرده کاخ تیفون است. ابن بطوطه که در زمان او از شیراز دیدار کرد با آب آما از این بنا یاد می کند. می نویسد که چگونه مردم شیراز با ذوق و شوق و برایگان در پایگاه گذاری آن شرکت میکنند. کار رقابت و هم چینی جانی رسید که ذیل های بزرگ چرمین ای خاکبرداری درست کردند و آن سبک را پارچه های ابریشی زینت پو شانیدند. حتی از این نیز گذشته پالان خرچین های دواب ابطر زمر بوری آراستند و برخی کلنگ از نقره درست کرده بودند. در محل کار شمع های فراوان می فروختند بهنگام حفاری خاکباز بهترین جامه های خود را می پوشیدند و فوطه های حریر بر کمر می بستند شاه ابواسحق از جایگاه مخصوص و عملیات مردم را تماشا می کرد.

درباره خود شیخ می نویسد «سلطان ابواسحق یکی از بهترین سلاطین مردمی بود خوشنیکل و خوبروی، سیک و بیوی کریم، خوش اخلاق و فروتن» ترجمه سفرنامه ابن بطوطه ص ۱۹۶-۲۰۲.

از خواهی کلام حافظ و گویان یکبر بر می آید که دوران ابواسحق دوران خوش مردم فارس بوده است که آهنگ

باکشاده دلی وزیر کنشی اداره میکرده. دولتشاه سمرقندی در باره او می نویسد «رعایای فارس را
به دور دولت او وقت خوش لوده و بعد از شاه ابواسحق مردم فارس کج حال شدند و تا منتفی و زکار او میخوردند»

تذکره اشعری، ص ۲۲۰-۲۲۱

دلی از آنجا که در مینگه عمر است مگر عالم پیر، این دوران بیش از چند سالی نپایید و امیر مبارزالدین کج دست
نقطه مقابل او بود، بر مردم فارس فریفتاد. مبارزالدین که تا چهل سالگی از ارتکاب منهای بماندشته بود، ناگهان
توبه کرد و خود را به پیشش عنودی تبدیل نمود که او را به طنز محبت «خواندم» میان و نماز به شماره حکم قتل میسید
و خود به دست خود محکومان! پاره پاره میکرد.

البته، در دست عکس ابواسحق جور و مدبر و سلطور بود، و بهین سبب امیر انجوا فائق آمد، و چون وی دست یافت
بانا جو امر وی ترویج و بی حکم حاکم شیع، در همان میدانی که کالج کسرا فی شیخ برپا شده بود، اعلام را در حق
اجسه کرد. او نیز مانند محمود غزنوی وین اد خدمت سیاست نهاده بود، نه سیاست در خدمتین و بر
تسلط بر مردم فارس که او دوست نمی داشتند، روش تجر و عوایف بی ادبیش گرفت. البته در آن ایات
بودند کسانی که خود را در طرفداری از او به بینند. بدینگونه و در خط ایران کرائی و عرب تابی به سیر خود
دلی از آنجا که مردم ایران هرگز تحمل افراط در خط دوم انداشته اند مبارزالدین دست سپران خویش کور شد
چیس انقاد و جان او و جانشینش شاه شجاع، راه میانه در پیش گرفت؛ نمی از پدر و نمی از شیخ ابواسحق
اندیشه لطیفی، مهم ترین خط فکری اکثریت مردم ایران بوده و بعضی از بهترین فلسفه دین کشور تابع آن بوده اند.
این خط تا زمانی که از مرز خود پابرون نمی صفا و دود اوی تهلکیک، «و تبلیس» نمی انقاد، اشکالی نداشت

طبعی ترین شیوه جهان گمراهی ایرانی شده بود که چه میخواست چه نمیخواست بیرون شد از آن آبش مستیز بود؛ ملی
باغیبر میرشس برگاه پیش آمده. مانند میل مصیبت ملی اجتماعی بار آورده است.

نکته باریک قابل ذکر آن است که پیش از آنکه تشیع در زمان اسماعیل صفوی مذهب رسمی ایران بشود یعنی حتی در
بجوه پیشین - نفوذ آن در گره های فرهنگ ایران دانه شده بود. چون در آثار جمعی که پیش از صفویه پدید آمدند
باریک شایع می بینیم که بزرگان ادب و فکر ایران از نوع ابوریحان ابی سعید ختلم و خاقانی و نظامی و بهمنی و همسران
عارف منیر چون سنائی و عطار و مولوی و سعدی و عراقی و حافظ، تا برسد به جامی، با آنکه همه آنها شیعی نبودند
بودند، دانسته یا ندانسته گرایشهای شیعی در آثار خود برود داده اند. در میان نخستین دان بام ایران
اگر بخواهیم یک تن نام ببریم که نمونه بارز فکر لطیفی باشد آن ابو حامد غزالی طوسی است؛ نخست بشرع گرایش
و مدرس کرافتد نظامیه است بعد عبد عرفان غزلت وی میبرد. نخست طرفدار استدلال و منطق است
پس نفی عقل میپردازد، و یک صوفی صافی میشود. ولی هیچگاه رابطه اش با حکومت سلجوقی
خلافت بغداد قطع نمیکند. شدیدترین فتوای ابرضد آئین های ایرانی میسرید پد از سوی دیگر نصیحت الملوک
می نویسد، که یکی از بزرگترین کتابهای فارسی در ستایش شاهنشاهی ایران گذشته است؛ بدانگونه که هستیاد
جلال همائی درباره آن بگوید «این قیمت... بنظر که کتاب «خدی نامه» و «سیر الملوک» است در بار نمودن
آئین رسوم و آداب جهانگیری جهاندار می دولت نوازی و دشمن گذاری پادشاهان قدیم ایران و نقد نظام الملوک
اد که در «کیمیای سعادت» دشمن آئین های بکرکان» است در «نصیحت الملوک» ستایشگر آنها می شود تا
بدانجا که مخالفانش نسبت کفر و بددینی با او میدهند و او را پیر روی از عقیدت مجوسان بکرکان متهمم میکنند

غزالی نامتوس ۱۸۷، و در نتیجه تبدیل کبسی میگردد که بر سر یک موضوع، سز زش کنند و سز زش شوند هر دو بشود.
 به علت همین و سوره بودن فکر، کم دانشمندی باندازه غزالی مورد ایراد است گرفته است که «با وجد و سع»
 موافقت دارد و با نظر مساعد به بازید و صلاح میسگردد، «و از زیندینس دفع میکند؛ و اود که سرخترین نقاد
 راضی و باطنی است» «فرض» نسبت داده می شود. «رجوع شود بایران به شماره مخصوص غزالی همان»

که چرخ در باره و در خط قدری بیشتر از آنچه این نوشته، تاب آن ادوات تفصیل گرفت از این جهت لازم بود که
 میان فرسوی و محمود غزنوی اروضت کنند و تا اندازه ای بنماید که اختلاف میان این دو که آن سبب تاریخ
 و افسانه بآن آب تاب داده شده بیک امر ریشه ارفر مینویسی ماسی بوده نه محمودی توانست جبران کند فرسوی.
 از یک سو به همان داده گوشه نشین طوس قرار داشت و از سوی دیگر قهارترین شاه زمان که به فتوحات عظیم اوست
 مست نبود. یکی با سلاح آزادی و دیگری با قدرت سلطت شاهی. هر یک خیل جواد را رنج و اردت و لبی
 سکر انجام به قول نظامی عمر و ضی حشمت محمود مانده بود، خرم فردوسی بود، «چهار مقاله» ۴۶. زمان
 نشان داد که تنها یک طیر با بیل بر همه پندلهای محمود غلبه کرد.

مورخان تملق و ظاهرنوی چون عسبی و گریزی بیشتر خوان آن بوده اند که کتابشان در فنی خوشامد شاحان
 وقت نوشته شود. و تعریف های که از محمود غزنوی و زالی چون احمد حسن مینیدی کرده اند از این چشمه
 آب میخورد. از این دو با سخنان آنان باید با تامل و بر و شد و از خلال نوشته ها و گاه از مفهوم عکس نوشته
 کشف و اقیمت کرد. همین یک نمونه بقدر کافی گویاست که کشتار و عارت مردم بگنجه را غزوه و کفر سیر
 قلند کرده اند.

چنین کلمات ناپیدا
در جیب کعبه پدید آید

چنین کلمات ناپیدا
در او ختم بدت توانی زسکا

بیرنگ

حتی مَرْدُ مُصَنَّفٍ و دَقِيقِ تَرِي چُون ابُو الْفَضْلِ بَهَقِي نَتَوَانْتَه است خود را از این چنین سَرِطَحِ مَکْرِي، خَاجِ کُنْد.
مَتَأْتَفَانِه این رَسْمِ کَرِایش بُودَه است که حَقِ کَسِي اَدَه شُودِکِه بَرَسَرِکَارِ است و زُورِ بَا اوست، خَاصَّه کِنْدَه سَآبِي

می شد مَجْلِي شِرعِي بَرِي این بَرَسَرِکَارِ بُوْدَن بَرَشِيد

سَرِکَدَشْتِ مَحْمُودِ غَزَنَوِي دَر دَرِيْتِ این مَآرِخِ نَوِيْسَانِ دَر دُورِ اَنهَامِي عِبْدِ نِيْزِ بَسَارِي اَبِه اَسْتَبَاهِ اَکَلَنْدَه بَه تَابِ
اَنجَاکِه اَدَا بَهَا زِي و کَا فَرَسْکُنِ شِنَا مَتَعِنْدَ و مَرْدِ سَادَه دَلِي مَ پَارِ سَآبِي چُون مَسْرِي دَلِيْنِ عَطَّارِ هِمِ اَز تَحْسِينِ اَدِ

باز مَآبِتَاد.

...

دِرْ خِيْطِي کِه تَحْتِ عِنْوَانِ فَرِ هَسْمِ کَرْدَنِ شَاهِنَامِه، دَر اَخَارِ شَاهِنَامِه آوَرْدَه شُدَه سَتِ اَر کَسِي يَادِي شُودِ کَوْدِ اَقْدَامِ
بِه گَرِ دَاوَرِي اَسْتَانِهَامِي بَآسْتَانِي کَرْدَه بُودِ و کَوِي مَنظُورِ اَبُو مَضُورِ مَحْمُودِ بِنِ عَبْدِ لَرِ زَاقِ بُودِ؛

کِي سَهْ کَلَوَانِ بُودِ هَسْتَانِ نَرُ دَلِيْمِ و بَزْرُکِ مَخْرُومِ دُورِ
پَرْدِه بِنْدَه رُزْگَارِ نَخْتِ؛ کَدَشْتَه سَخْنِ بَهْمِه بَارُ جَبْتِ؛

تَا مِيرِ سَدِ بَه جَبْتِ کِه؛

زَهْمِ کَشُورِي مَوْبِدِي سَآخُوْ بِيَا و رُودِ کَا بِنِ نَامِه رَا کَرْدِ

کِه اَشَارَه بِي اَنَامِي اَن دِهَقَانِي است که تَظْمِيْمِ دِ اَسْتَانِهَامِي بَآسْتَانِي اِيْرَانِ اَبْرَغَمْدَه کَرَفْتَنْدَ و دَر مَقْدَمِه شَهْرِي
اَبُو مَضُورِي اَز اَنَامِنِ اَمِ بُرْدَه شُدَه سَتِ؛ شَاخِ اَز بَرِي، نِيْرَدَانْدَا اَز اِسْتِيْسَانِ مَاهُويِ خُورِ شِيدِ اَز نِيْسَابُ

و شَاوَانِ اَز طُوسِ.

پس از آن از مرگِ دقیقی سخن بسیار می‌آورد که او نیز نظمِ خدینامه آغاز کرده بود، ولی پس از سردنِ بی‌ت
به ناگهان در جوانی نابود شد و کارش ناتمام مانده است.

از دقیقی بعنوان: جوانی باید که شاده زبان سخن گفتنِ خوب و طبعی روان یاد می‌کند
تا آنجا که می‌گوید: برفت او این نامه نگاشته‌اند. مرگِ دقیقی فریبی از دستِ دنِ کارشاهنامه می‌سکند

دل و دشمن چون بگذشت از او می‌سوی تختِ شاه جهان که در روی

باید شتاب کند. می‌ترسد سردینِ زلفا کند. و این کار بار دیگر تکرار شده است؛

مگر خود در گم‌ناب شد بسی باید سپردنِ دیگر کسی

مگرانی دیگرش آن است که این بقدر شروئی که دارد از دست برود، ولی خرجی ماندنِ کارشاهنامه محطّل نگذارد؛

و دیگر که گنجِ مفاد از دست همین رنجِ راکس خریدار نیست

در این زمان دوستی که نمی‌دانیم کیت بکدام می‌آید، او را در کرم می‌کند و وعده میدهد که نسخه‌ای از شاهنامه نشود

ابومنصوی ابرایش ساویر؛

مرا گفت خوب آمد این ای تو به نیکی حسد آمد همی پای تو

نشسته من این دفتر چکدای پیش تو آرام مگر نعنوی

گشاده زبان در جوانیت هست سخن گفتن چکدایت هست

نیز دوست دیگری که «ایسرک منصور» خوانده شده است باز می‌دانیم کیت با پیشنهاد هرگونه عهده‌ای

بدین نامه چون دست بر دست از یکی مهتر می‌بود کردند از

جوان بود و از گوهر پهلوان
 خردمند بیدار و روشن بون
 خداوند را می‌خند او ندشرم
 سخن گفتن خوب و آدای نرم
 مرا گفت کز من چه آید، هسی؟
 که جانت سخن بگر آید، هسی
 به چیزی که باشد مراد سرتس
 به گیتی نیازت نیارم به کس
 همی داشتیم چون کی تازه یاب
 که از باد ما عجب من نه سبب
 ؛ متأسفانه این دست پس از چندی از میان می‌رود. معلوم نیست چگونه.
 نه زوزنده بسیم نه فروه‌شان
 به دست نمنسگان مردم کشان
 آیاد در با عرق شده بده نمی‌ایم.

فردوسی از این شخص عنوان «شاه» یاد می‌کند. گویا منظور سردار و سرور است، و هم دوست که به فردوسی
 سفارش میکند که کتابش را پس از سرودن به شامان، تقدیم کند.
 مرا گفت کاین نامه شهمسریار
 گرت گفته آید به شامان سپا
 در این زمان البته امیران سامانی بر سپهر کار بودند.

کسانی که به فردوسی دیگر شاهنامه کمک کردند، در جمله این دو تن، همگی بنده و هم‌وادران فعال ایران بودند که
 از هیچ کوششی در آنچه بنده کردن نام ایران مربوط می‌شده دست فروگزار نمی‌کردند. بی یاری این عده شاید برای
 فردوسی مقدور نمیشد که این اثر بزرگ را به پایان برسد.

اکنون چند کلمه درباره طویس یعنی شهری که شاهنامه از آن برخاسته می‌آوریم، این شهر خصوصیتی داشته که اندک

ایران کرائی در آن بلبیده می شده . در آنجا بود که شاهنامه منثور به نشر مان ابو منصور عبدالرزاق گرد آوری شد
و باز در همان طویس فردوسی خطبم شاهنامه دست زد .

از نوشته های مان چنین می آید که طویس یکی از کانونهای تشیع در قرن چهارم بوده است . شاید مجادرت
باز بابت امام رضا علیه السلام با این موضوع بی ارتباط نبوده است . دولتشاه می نویسد که چون محمود غزنوی در سی
«قرطبی» خواند و او انکار کرد گفت «جهت دل این بخت همه از طویس می دهند» ، «تذکره دولتشاه» ص ۴۳

طویس داشتن مردم نا آرام شهرت داشته مقدسی آن اسکرزین یاغی خیر خوانده است . بهیچ از نیک نجوم
عیاران طویس نیشابور در سال چهار صد و بیست و پنج ، «۱۰۲۳» حکایتی می آورد که حاکی از سرخشی و جبارت مردم است .

می نویسد که طویس با «بابا بک و شعب و خروش می آمدند ، دوان پویان» احمد علی نوشکیلی که از سرداران
مسعود غزنوی است در نیشابور حضور دارد ، «کین میکنند و بمقابله آنها برنجیزد» طویسیان نیک نمازین

در رسیدند بخت بسیار مردم چون مور و مرغ ... احمد آهسته پیش رفت بلواری چهار صد پیاپی دوی دور
پس هر دو لشکر جنب میوستند ، جنگی صعب ... «مردم غام غوغا و خروشی بیک بار بگردند ... و بوق بزدند

و بانگ اورد گیر بر آمد . و طویسیان از پیش و پس گرفتند و نظام گبست ... «سر انجام طویسیان نهیت شین
دشمنان آهنا را در میان گرفته شمار هولناکی از آنان می کنند . بهیچ ص ۵۵۱ - ۵۵۳ ،

گویا مردم طویس حق داشته اند که از نیشابور میان دل نمی داشته باشند ، زیرا نیشابور در آن زمان کانون
«نوعی فعالیت منفور تجاری» در خراسان بوده به بیان طویس کا میگردد بازویش ، ۱۶۹ ،

از نوی نگیر بک قابت یرینه در میان این دو شخص وجود داشته است .

قدیم ترین و گویا ترین روایت درباره فردوسی از نظامی عروضی است! این مرد را سرزنش کرده اند که زانکه
و بی وقت است باین حال نذره ترین تذکره نامی زبان فارسی بهمان چهار مقاله اوست و صرف نظر از آن
و مسامحه هایش اطلاقاً حافی که ماست لایم از خلخال کما بش بریون آوریم در نوع خود کم نظیر است .

نظامی عروضی صد و ده سال پس از مرگ فردوسی طوس ن زادگاه او را زیارت کرده و مطالبی درباره وی از این زمان
پرسیده . در آن زمان چه بسا بوده اند سیرانی در شهر که از پدران مادران خود که همزمان با فردوسی بوده چیزهایی
به یاد داشته باشند .
www.tabaresan.info

نظامی عروضی آنچه را که می شنید چندان بجاک تدقیق نمیزده است از شایعه پسندی و شاخ و برگ دادن
پرنیزنداشته . بنابراین گفته های او درباره فردوسی نیرستی بر شنیده های است که در خراسان و طوس رایج
با و بر سر زبانها بوده . این شنیده ها اگر عین حقیقت است به تنه حقیقت در خود دارد یعنی چیزی که بوده است
که از آن خبر بیرون آمده . گزارش وی حاوی و نوع روایت است!

قسمت عمده آن بفتح فردوسی قسمت اندک تر تا اندازه ای در جهت تبرئه محمود، و در هر حال بازتاب باورهای زمان
و این مینماید که از همان زمان در محاکمه میان پادشاه غزنوی و فردوسی . اعتقاد عامه مردم حکم را بفتح
فردوسی صادر کرده است . تنها طرفداران محمود هم کوشیده اند تا جانب او را از دست نهند و نشود .
کتاب نظامی عروضی سی سال پس از دیدار او از طوس یعنی صد و چهل سال بعد از مرگ فردوسی نوشته شده است
و چنانکه گفتیم نخستین نوشته درباره اوست . قبل از هر چیز این سؤال را پیش آوریم که چرا در طی این مدت در
دیچ کتاب یادی از این مرد دیده نمی شود . تنها اسدی طوسی به شهری او . در گزارش بنامه با شماره زاو و حرقی

به میان می آورد. جوابی که در حدّ حدّس داده شده است آن است که با تسلط کرده عرب تآب طرفداران محمود بر فرهنگ ایران حرف ندن از شاهنامه فردوسی دور از حسیط بوده و قلم بدست های محافظه کاران بدان آشنائی کرده اند. ولی اگر مرعوبان قدرت در باره وسکوت تبرج دادند از همان حکایت چهار تعلق برمی آید که در طی همان زمان فردوسی در میان عامه مردم خراسان فرد معرفی بوده با جرایش در میان میگشته و سخنوی ایران گریان نمونه مقادمت در برابر قدرت ناشایسته می شنید است. نگاهی
 گزارش نظامی عروضی بسیداریم.

دی فردوسی از دین مابین طوس میداند. از «دی که آن دیه را با خوانند و از ناحیت طبران است.» طبران با طبران نجفی از شهر طوس بوده است که بخش دیگرش انوکان می گفتند. «دهقان» در آن زمان جزیره ها اصیل اطلاق میشده که بر ساهنوزد بستگیهای خود را به ایران گذشته گنسته بودند. خود فردوسی در شاهنامه کلمه دهقان در مفهوم ایرانی اصیل یا وابسته به ایران پیشین می آورد. بنابراین وقتی نظامی عروضی این سخن را در باره او به کار میبرد گذشته از موقع اجتماعی به اصالت خانوادگی او نیز اشاره دارد. آنگاه می نویسد که در آن دیه «شوکتی تمام داشت چنانکه به خل آن ضیاع از امثال خود بی نیاز بود.» یعنی ثروت خانوادگی او ملک بیزانی بود که در راه نیسی بسر برد. این مقدار از خود شاهنامه نیز استنباط می شود. فردوسی لاقال بود از عمر خود را در آسایش نسبی گذرانده که دوران خوش زندگی او بوده است. اگر دیباجه پیرن و منیره را تختی پسنداریم. دیلی نیست که پسنداریم. او را باغی بوده دست گاهی و همسر دلارامی از نجیب ادگان. او نیز شاید دهقان. که داستانهای گذشته را در یاد داشته و در القاء فکر سرودن شاهنامه به پیشکش کج بود

نظامی از دستخیز بزرگوار، از فردوسی سخن میگوید به احتمال زیاد درست است. زیرا هنگام دیداری از طوس به نورکسانی می توانسته اند در حیات باشند که او را به یاد داشته باشند ولی در شاهنامه زاو حرفی نیست و تعجبی از زیر آسیم نبوده است که از پوشیدگان خانواده حرف میان آورده شود. پسری از فردوسی میگوید که بوده است پس از مرگ ناهنگاشس پسر آن سوگنامه جانوز را برایش میسر است.

در رفتن فردوسی به غزنه، برای تقدیم شاهنامه محمود ما اطلاع درستی نداریم. در خود شاهنامه از آن آیدی نمی شود ولی نظامی عسره و ضعیف آن تصریح دارد و از سته تن؛ علی ديلم، ابودلف و حتی قتیبه جبه میزند، که در شاهنامه از آنها نام برده شده است. این سته تن بر تیب نساج «در اوی»، «شکرده یعنی کارگزار، شاهنامه حمزه اندک دلی گویند که از آنکس که بفرودوسی بوده اند. جیتی حسین قتیبه عامل ستهونی، طوس بوده است که فردوسی او را از آزادگان می خواند و از آنکس های او شکر گزار است.

- در آنچه در دربار غزنه در برخورد با شاهنامه میگذرد، قول نظامی عروضی در کلیات می تواند قابل قبول باشد. در نگاه کرده بوده اند که می توانسته اند با فردوسی مخالف باشند، و بدین معنی محمود را بر او برانگیزند :
۱. در باریان مقصود بآب که در آن زمان، با تغییر وزیر فضل بن احمد به سهری، با احمد بن محمد بن نافع و با...
 ۲. رقبای صنفی شاعر یعنی شاعران در باری که بر نزلت فردوسی و ارزش شاهنامه حسد میسرند.
 ۳. دشمنان زیر پیشین فضل بن احمد که چون او از فردوسی پشتیبانی داشته بود مخالفت با فردوسی زبان فارسی را خردی از ادامه مخالفت با او می شناسند.

این است آنچه از حکایات چهارمقاله استنباط می شود و باقی از خود شاهنامه نیز مؤید آن است. البته تا...

«در زخم محمود فرودوسی می بستند عبارت بوده است از: رخصت شیشیکری»، «تقریبات اندیشی»، که محسوس عین
 کافی بود که او را یک فرودیدین قیلد او کند و در عداد قمرطی، «جای بد محمود غزنوی که به قول خودش گنجهت در کرده
 و قمرطی می جست تا بردار کند»، همان اندازه که او را زنده گذاشت باید از او ممنون بود، تا چه رسد به پادشاه،
 گذشته از این سعادت، محمود نسبت به محتوای شاهنامه نیز نمی توانست نظر خوش داشته باشد زیرا شاه به یگانگی
 بی نسیبی بود، در حالی که در شاهنامه از گوهر و «قره ایردی»، «ایران صرف نده می شد». در این کتاب از ترک
 عرب خج ب یاد نشده بود، محمود که برخاسته ترک بر کشیده عرب و طبیعی بود که آن آناستی بخود بسیند، نسبت به
 پهلوانان شاهنامه که آن همه باستایش از آنان بایمی شد احساس حسد میکرد. داستانی که صاحب تاریخ
 سیستان آورده است از این باب بسیار پر معنات، می نویسد:

«بوالقاسم فرودوسی شاهنامه بشعر کرد و در بنام سلطان محمود کرد، و چندین وزب می خواند، محمود گفت: همه شاهنامه
 خود بیچ نیست، مگر حدیث رستم، و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست. بوالقاسم گفت: زندگانی خداوند در بار
 ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد. اما این دانه که خدی تعالی خویشین، ای بیچ بنده چون رستم بنیاید
 این کلفت زمین بوسه کرد و برفت، ملک محمود وزیر را گفت این مرد مرا بقرض دروغ زن خواند. وزیرش گفت: بیا
 گشت. هر چند طلب کردند نیافتند، و چون کلفت در رخ خویش ضایع کرد و برفت، بیچ عطا نایاب، تا بغربت مان یافت»

تاریخ سیستان ص ۷-۸

تأیید این معنی، او در شعرهای عنصری و منتهی و در مدح صلی محسود می توان یافت که در مقایسه با شاهان شاهنامه
 وی ابرتری ننهند و سپه دارانش از پهلوانان شاهنامه دلاورتر، این تکرار، حاکی از حساسیت محمود نسبت

نام آوران گذشته است. شاعران تلمیذی که حتی اگر گفته اند که فردوسی سمرخورد را در پست برعکس آن نهند او بود.
 داستان فتن فردوسی بگر با به بخشیدن صلح ناپنجیر محمود به حامی ققاع فروشن سناختن بچونامه فرارشن از غزنی
 و روی بُردش به سپهبد شهریار شاه طبرستان از میان دُن بچونامه اش خوش او پس شیمانی محمود فرستاد
 شصت هزار دینار صلح به و شاعر، و مرگ فردوسی در همان روز و دودینار ما همه نهیسا بنظر می آید که زانیندگی
 افرادی باشد که اکثر به بفراری از فردوسی با جواد شاخ در برگ داده اند. هسته واقعه می توان آن بوده باشد
 که محمود غزنوی کتاب فردوسی را ندک گرفته و برای انکه آن آهسته سر کرده باشد با دوش ناپنجیری به آن بخشید، فردوسی
 در مقابل با حرکتی که توپن آینه ش ساخته شده به این با دوشن بی هفتانی نشان داده و قصه بهین جاستم کردید و به
 بانام بچونامه به فردوسی نسبت داده شد است از اوست. بعد مخالفان محمود بایالی را از ابلاهای کتاب بیرون کشید
 و ایاتی از خود بر آن افزوده آن ابنام شاعر بزرگ شرت داده اند. حد اکثر آن است که همان شش می که از نظمی
 عروضی در کتاب خود آورده از فردوسی بگیریم. برگرفته شده از متن شاهنامه که بعد تر سازندگان بچونامه مضمون آنرا
 تا حد دو صد بیت بسط داده اند. این بیست هفتاد است :

مرا عنسر کردندگان پرخن	به مهر نبی و علی شد کهن
اگر مهرشان من بحکایت کنم	چو محمود را صد حمایت کنم
پرستار زاده نیاید به کار	و گر چند باشد پدر شهریار
از این در سخن چند را نم همی	چو دریا کرانه ندانم بسی
بیکسی نب شاه را دست گاه	دگر نه مرا برنشاندی به گاه

چو اندر تبارش بزرگے نبود ندانت نام بزرگان شنود

ز فردوسی آنقدر دون بہت بوده کہ با نرسیدن صلہ مورد انتظار یک چنان ایسات نستی کہ دہجونا مہ صندی
آمدہ بسر اید، دنہ محمود چنان با گذشتہ بیچارہ کہ این شنامہ را بشنود دم بر نیارود و اگر بگویم کہ بگوشتش
پس آن ہمہ جانوسہائش در گوشہ و کنار چہ میگرداند؟ در این شنائی کہ آوردیم دو موضوع عمدہ جای ادہ شدہ
یکی شیعیگری فردوسی کہ مورد غم قرار گرفتہ و دیگری بی تباری و حسد شکنی محمود کہ پادشاہ غزنوی نسبت بہ فردوسی
حسایت نشان میدادہ؛ جونا مہ صندی تہ نینبر سر عین دو موضوع دور میزند کہ موضوع اصلی روز بودہ
سرودن شامہ نامہ از جانب فردوسی یک امر ملی - سیاسی - فرہنگی - آرمانی بودہ؛ بیچ گنجی با آن نمی توانستہ
پہلو بزند. سرائیدہ طوس نقد روان نو چشم سرمایہ عمر - ذینر مایملک شخصیش - را بر سر آن نھادہ بودہ
چگونہ آن ابا بار دیش را بر کند؟

فردوسی این بلند پروازی ادہ شدہ کہ حماسہ ایران ابر اید «عجم از ندہ کند»، «بہ گیتی بماندی یادگار»، دریک
«جهان دل نھادہ بدین آستان ہمہ بخردان نیر و ہم راستمان»، و سرگذشت بشرتت سر نوشت آید
در آن جای دہد و سخن کہ «از آن بہر چنینی در جهان نیست»، بہ قول نظامی عروضی «بہ آسمان علیتین» بہر
و یا بقول شاعر دیگری سخن کہ از آسمان فردو آمدہ بودہ، دوبارہ بہ آسمان باز گردد ذکرہ اشعارہ دولتہ:

اول از بالای کرسی زمین آمد سخن او سخن ابا با بالابرد و بر کرسی نشاند

خوب درین صورت چگونہ بتوان گفت کہ بگویم با بر سر پادشاس مادی در گرفتہ باشد؛ ایاتی کہ در اثر بطلان
پادشاس دیدہ می شود؛ اگر از فردوسی باشد کہ مشکوک است، باید چنین تعبیر کرد کہ او از این کہ تمناش آنقدر

ارزیابی کرده بهنگام گذارده اند آزرده است. خشم او از ناخیزی مبلغ جنبه نمادی داشته نه مایهتی.

در گذشته ارزش یک اثر به صورت شناخته می شده: ۱- آرج گذاری خواص سخن شناسان

۲- حسن قبول دستگاه حاکم. حسن قبول دستگاه حاکم از طریق حسین و ثیوق و نیز پرداخت صلوات بر ابراهیم کز و مردم که با آثار بزرگ دیرخومی گرفتند عادت داشتند که آن ابرجست تلمی در بار آرزوهای

در آن زمان است نقد و بررسی وسیع و برخوردار می گشته و وجود داشته و خواه و ناخواه دهنگاه قیمت گذاری

www.tabarestan.info
خبره کار گرفته می شده.

اکنون بیایم بر سر این سوال که چرا فردوسی کتاب خود را با آن عهد آت به محمود تقدیم کرد؟ او خوب می دانست که شاهنامه بر ضد گرایش ثانی است که شاه غزنوی از آنها جانبداری دارد. دومی دانست که از آنجا و دوست پرور؛ در این کتاب دیده نمی شود. بنابراین چنین بنیاید که با ابداء آن مجسود ملاحظه ای خاص در کار بوده است:

۱- او در اسبق قدرت مان بوده؛ شاهی جهمت و معروف بود و سنی و سنا به رسم مهتت یک اثر زمانی باز شناخته می شده که مورد نیاید چنین کسی قرار گیرد.

۲- فردوسی بعنوان فردی شیعی مذہب ایران گرای، در گروه قیست جای داشته است. بنابراین می توانست دشمنان زیادی در میان متعصبان داشته باشد که کتابش ابع اشس پستان و کبرکان بخوانند و آن انا بود تقدیم شاهنامه به محمود نوعی مصونیت به کتاب و سرزینده اشس می بخشید.

۳- محمود غزنوی بخصوص در چند سال آغاز حکومتش به آنچنان بوده که نسبت به او دارن ایران زبان فارسی بی اعتبار باشد. از این و با تقدیم شاهنامه به او این گروه امیدوار بودند که در برابر مخالفانشان نظر مساعدی داشته باشد و سکنی مند.

۴- سرانجام انتظارِ احسب در مقابلِ کاری که حاصلِ یک عمر بوده است رسم زمان بوده. این چندی است چه نظر فردوسی و چه از نظر سز آزاده و یکری چندی استی غیر طبیعی باخلاف شرافت انسانی شناخته نمی‌شود. فردوسی پیش از نشستن محمود بر تخت شاهنامه اسرود بوده. او برای نفسِ کار این کار را کرده. اصل خود کتاب بوده. اگر تیغ پادشاه نادی ای هم دست نمی‌آمد تغییر در اصل موضوع پدید نمی‌آمد. پادشاه محمود خیزی در حکم حق تبار نیست.

شناخته می‌شود.

سال چهارصد و یک (۱۰۱۰م) که بنا بر قرآن متقن شاهنامه ای تقدیم به نزد محمود بوده می‌شود سال بسیار تنگی برای خراسان است. در تاریخ مینی راجع به قحطی آن سال در نیا بوچرین آمده است:

«... دانه گندم به قیمت از دانه فروراید در گذشت و سبند آسمان عزت سبند زمین جدا آورد... و کار بجای رسید در فرضه نیا بو ر قرب هزار آدمی بلاک شد و کس به غیل و کفین و تدفین ایشان فرمایرسید... و شدت آن محنت بدان رسید که مادر بچگی خورد... و شوهر زن می‌گشت و می‌جوشانید و به جزاء و اهنای او ترحمی و تغذی می‌کرد و مردم را از شوارع در میر نبودند و می‌گشتند و می‌خوردند... و از سگ و گربه و امثال آن هیچ نماند». (تاریخ مینی ص ۳۱۴-۳۱۵)

فردوسی در این سال شتاد سال است. بنا به گوئی بعضی ابیات به همراه پیری در ماندگی و فقر نیز به و رو آورده. در این کرداب مشکلات تنها پناهگاهش کتابش است که در انتهای عمر بر لبی او گشایشی بی‌آورد. خاصه آنکه ثروت شخصی خود را در راه اسرودن این کتاب خرج کرده است. با این همه در شکوه مانی که از نداری می‌نیز در آرزوی گران

بزرگوارانه غایب نیست!

هو پوزخروش در زمین بزجوش نکت آنکه دل شاد در دوش

درم دارد و نان و نقل و نبید
سگر کوسفندی تواند برید؛
مرغبت این خرم آن با که هست
بخشای بر مردم تنگ دست

«آغاز داستان ترم و هندی»

خود اظهار این کبود ساد با صفای دهباقی، بدون یاد پرده پوشی نشانه بزرگنشی است حکام شخصیت است، بجزی که
بر قلعه سخن انسانی نشسته همان انسان نیازمند است که به پیش یک غذای گرم در دل دارد.

در پایان «حکایت» نظامی عروضی چهار نکته دیگر هست که باید با قدری دقت بر آنها توجه کرد؛ یکی آنکه «مذکر طوی»
مانع دفن جنازه فردوسی در گورستان سلیمانان میگردد، باین دست ماویز که «رفعی» است و هر چند مردمان
بگفتند با آن دشمنند و نکرفت، که به احتمال زیاد چنین اتفاقی افتاده است. این سخن که به قول عطار در «اسرارنامه»
ابوالقاسم کرگانی بوده است شیخی معتقد که به بهانه آنکه فردوسی «مدح گبران» کرده است بر او نماز نخواهد. دنیا
قصه عطار آن است که شب همان شیخ فردوسی در خواب می بیند که حله نامی بهشتی در بر دارد و به او میگویی
«تو بر من نماز خواندی ولی خیل فرشتگان فرود آمدند و بر خاتم نماز کردند و مرا بهشت فرستاد...»

داستان خواب که بی تردید ساختگی است، برای نمودن اختلاف متشرعان با اوست و خواسته است آنها را ظاهراً
قلعه داد کند و بگوید که با وجود سپردن شاهنامه از قریب فردوسی در نزد پروردگار چیزی کم نشده است. اینکه
می گوید که محمود پس از این گستاخی حکم تبعید شیخ را داد «بدین فضولی که کرده است» اگر راست باشد برای رعایت
احساس طرفداران فردوسی دشمن بوده، که گویا عده آنها زیاد بوده است.

کلمه دوم پشیمانی محمود و فرستادن صله نشت هزار دینار است بطوس. درست یا نادرست بودن آن روشن نیست

اگر نادرست باشد طرفداران محمود بڑی تہرہ اور آن احتساج کردہ نند۔ اما اینکه دُرود و بار و نیار ہا را بہ یک نُو
باخروج جوازہ منسردوسی از دروازہ دیگر متعارن گرفتہ اند بی تردید گنک افسانہ داند۔

نکتہ سوم عدم قبول صلہ سلطان از جانب دختر فردوسی است کہ بہ قول نظامی عروضی سخت بزرگوار بودہ است؛
این بزرگوار ی خانداں فردوسی اذ نظر مردم میرساند، و اگر چنین چیز ی پیش آمدہ باشد باز توینہی محمود غزنی
شدہ است و نوعی اعراض و اعتراض از جانب این خانداں نسبت سلطان وقت کہ از مفہوم سیامی عیاری
نکتہ چہارم آن است کہ صلہ محمود پس از اعراض دختر فردوسی بہ فرمان سلطان بنا سخن «رباط چاہہ» بر سر
طوس مردم تخصیص دادہ می شود۔ از عبارات نظامی عروضی چنین بر می آید کہ خود این باطرا دیدہ بودہ کہ می نویسند:
«عمارتِ رباط چاہہ از آن ہا است»۔

دستاہنہای دیگری نیز بہ فردوسی نسبت دادہ شدہ است کہ علاقہ او را بہ حادثہ بناہای عام المنفعہ میرساند
از آنجملہ «آرزوی ایجاد آب بند بر رود طوس»۔

ایسکونہ روایات امانہ دلیل محکم بر قبولشان در ایم و نہ بر ردشان۔ اگر ہم واقعی نباشند جس نظر مردم نسبت بہ
میرسانند کہ او را واجد خوبی و بزرگوار ی و احسان می شناختند بخت از ہمزمانہای فردوسی چنین ہائی ہا
تراوش کردہ و پس از آنہا بہ آیندگان اہ یافتہ و آنجمل آنہا شاخ و برگ گرفتہ است؛

مانا گیریم کہ آرزوی بڑی افسانہ ہای مربوط بہ منسردوسی قائل شویم زیرا این افسانہ ہا زائیدہ تصور ی ہستند کہ در
روزگار ان در بارہ اودا شتہ اند و تصور ہای مردم۔ ولو دور و مبہم ہر رشتہ اش نوعی اہمیت میزند
فردوسی قہرمان محبوب مردم بودہ است و چون قہرمان ہائی است نہ روحانی قصہ ہائی کہ او را در آن سچیدہ

بخزکی و خواب هیچ یک جنبه خارق العاده ندارند. مثلاً آنکه وزیر عرب بآبی چون احمد حسن میندی با او مخالفت کرد یا یاز ترک با او دشمنی در زید یا شاعران در باری بر او حسد برده اند، یا محمود به کوهانهای او رشک می برد یا نهندیدی که می گوید «فردا این فرمطی را زیر پای پیل خواهم انداخت»، و یا نگرانی او که می گوید «در رفتن ارکیده با فردوسی کردم، بگویش مردم من گنجهت خواهد شد» همه اینها نطفه حقیقی در خود دارند. این که آورده شده است که در طوس کسانی او را اذیت می کرده اند، و بزرگی شکایت در بار غزله زخمی می تواند ناظر بر زقاری مخالفان نظرش با او باشد. چپسرای دیگر از این دست

www.tabarestan.info

البته مخالفان شاهنامه نیز در ساختن افسانه یا جعل خبر بکار نبوده اند. در میان نسبت های افسانه آمیزی که به فردوسی داده شده است شاید از همه متصنیع تر نسبت نظم داستان «یوسف زلیخاست». تا حد دو نیم قرن پیش تصور می شد که فردوسی علاوه بر شاهنامه قصه یوسف زلیخار را نیز نظم آورده است. چون ناله است که بطلان این انتساب با دلایل قوی به اثبات رسیده است با بر سر آن نمی ایستیم. استادان فقید عبد العظیم قریب و مجتبی مینوسی در این باره مقاله مفصل نوشته اند. کسانی که مایل به اطلاع بر تفصیل آن باشند می توانند به کتاب «فردوسی شعرا» تألیف میونس از صفحه ۹۵ تا ۱۲۵ مراجعه نمایند.

آنچه در اینجا می گوئیم آن است که این نیز جزو ساخته های معمولی است که عرب آبان برای جدا کردن فردوسی از شاهنامه تعبیه کرده اند. منظور آن بوده است که بگویند که ابوالقاسم فردوسی را اینکه عمری ستایشش کرده که کان قشربان کرده بوده در آخر عمر پشیمان شده و بزرگی جبران گناه خود یوسف زلیخار را به شعر کشید. خوبخانه نویسنده گان متقدم تری چون نظامی عروضی و کسان دیگر تا او را در قرن نهم تأییدی از این جعل نگردانند و از آن بعداً

www.tabarestan.info

من آن شجر گاهم که سحر گاهم

من آن شجر گاهم که با وی بدی عفت پرور است
چنین شجر غمی که ناید بدت
من آن شجر غم سحر گاهم که روشن کن از ماه تا ما سیم

ولیکن مرا بخت ابله شاعر
ببست بر کردن روزگار

بناشده است

در خفا داشت آن کج در دل



که منظومه‌ای از شخص ناتوانی بنام «شمسی» در قرن پنجم نزدیک بنهاد سال بعد از مرگ فردوسی قافیه بندی کرده
به نسبت داده شده است. مینوی نوشته است که بعضی از قیمت های این منظومه «بقدری هست و خف و ریغ و ریغ

خام و پخت است که در ردیف عاق و الدین مستلزم گیرید» ص ۱۷۲

می بینیم که تیره فکر عرب مآبی حتی تا این اواخر هم دست از سر فردوسی برنداشته و گویند بزرگ را پس بزرگ

و اداریه است غفار از آن که درون شاهکار خود کرده است .

مرگ فردوسی بنزدیکترین احتمال چهارصد و یازده هجری (۱۰۲۰ء)، زوی داده . نامی نیم هنگامی که جان می سپرد
چو کسی بر بایشش بوده است . آیا همسایه ها، ساکنان کوی، مرد و هم

اندکی آگاه بوده اند که این مرد محضر بهمان کسی است

که بلندترین آدای زبان فارسی

بر آورده است ؟

اکنون بیایم بر سر این سؤال که فردوسی بعنوان شخص چگونه کسی است ؟ بر بعضی ابیات پرکننده در خود شاهنامه هیچ
منبع دیگری نیست که جواب دشمنی بدین پیش بدهد . فردوسی جابه جا، در لابلای داستانها حرفی از خود میان آورده
و چون مرد و نصف و صریحی است هر چه را که درباره خود گفته باشد می توانیم باور کنیم . بنا به گواهی های اوسه ایست
که دوران جوانی و میانه سالی را خوب گذرانده است . رفاه نسبی خانوادگی وی از عقده های که افراد تنگدست
بهم میزنند مبری داشته . اهل سواری، گردش اچمانا نثار . در رنشن بزم و تفریح بخسبانه بوده است . چنین
می نماید که تاضمت سادگی تندرست و نیر و مند زیسته . راهی برای خود برگزیده بوده که هیچ گاه از آن منحرف نگشته

گو یا از همان آغاز جوانی، در خط و نودن شاهنامه بوده و مابین ازیو بنا چو بترین و نیرنه استنباط می کنیم؛ از همان آغاز اندیشه ایران پیش فہمترین اندیشہ بودہ این اور از ہرزہ کردی، مداحی، باین دروآن دزدون، شہسپای کیند کھتن، تقریب بہ شگاہ قدرت و نظائرش باز دہشتہ، دلش آن است کہ بہ غیر از شاہنامہ، هیچ شعر دیگر بخوبی قطعہ مشکوک، از او در دست نداریم، و حال آنکہ پیش از دست دن شاہنامہ لا اقل ما نزدہ سال در دوران سالی طبع وقتی بر تاریخ ادبیات ایران از زودگی تا ہامروز۔ نگاہ می کنیم فردوسی اور میان ہمہ این گویندگان یک فرد استثنائی و جداگانہ می بینیم۔ اور احاطہ اخلاق و زندگی بہ چہیک دیگر بشدہ نیست۔ شاعران تاریخ و تعلق ہمہ یکوم کہ حساب آنہا جد است، حتی، سخنوران صاحب نشی چون ناصر خسرو، سنائی، بختیار، نظامی، سعدی، حافظ و چندین دیگر... هیچ یک از احاطہ جامعیت اخلاقی با فردوسی برابری نمی توانند کرد۔ حسن این مرد آنست کہ یک انسان خانگی پاکیزہ است، آرا مانہایش را تنها در آسمانہا نمی جوید، آنگونہ کہ شاعران عسہ فانی میجویند۔ ریاضت کشی جویند ترک دنیا، بقی ما ندہ مانی زمین، پیش معنی ندارد۔ یک انسان بی ادعای معتدل سالم است کہ خود را خلق می بیند تا بر روی این چاک زندگی کند و تابع شرایط و تکلیفاتی آن باشد، ولی در عین حال ہرگز آن نغز ناسادہ کہ نفس روح است انسان انسان و روان از ندہ نگاہ می آرد، از خود دور نمیدارد۔ تجلی این نغز در نوعی آرا مانہ بر تراز خور و خواب است؛ نگاہ را بدور برداشتن، بہ گذشتہ، بہ آیندہ بہ مردم، تامل در ہستی، خلاصہ دل می سناید۔

یک معنی نخستین بی آنکہ زندگی بہ ادبی ہو ہووم و ناممکن افتادہ باشد۔

در میان ہمہ ایاتی کہ بیان احساس مایحسب حال خود است۔ وعدہ آنہا نسبتاً زیاد است۔ یک بیت نبی بنیم کہ کئی ہو بسمازی، کز آفہ گوی، ہزل بی عفتی، یا طعنہ تعرض باشد، طبیعی است روشن است ہر کہ ہنوز در زیر بار مصائب

تایخ خمیده نشده است، شکست ناپذیر است، نجیبی از است حکام شخصیت قهرمانانیش را در خود دارد. عالمی برای خود ساخته است که بیشتر در بلای همگان و هم آن دم نیز زندگان در فضایی حقیقت‌گرای برادرش طوسی و فیثابور، با همه عشق بایران گرایش او بجانب نافع از خوبی است. هر قوم و فردی که این جهت بگیرد به او روی مسافران می‌بندد، ولو تورانی باشد.

در زمان فردوسی هنوز زواری و نیا سجد نیست، هنوز کنایه مانی عظیم، دو صفت گویایی، گرد کرده و جویده سخن گفتن چنانکه می‌آید - در ادب فارسی مقیم نشده است. فردوسی اندیشه اش را مانند شما در است که می‌گذرد. صفتی که از زن مهربان و جای دیگر از مرگ پسرش آورده نیز و مندی سادگی را می‌رساند. در مرگ است:

مراسل مکتبش بر شصت و پنج	نه سین کوبود که بسیارم گنج
مگر بهره بر کیم از نیند خویش	بر اندیشم از مرگ فرزند خویش
مرا بود نوبت برفت آن جوان	ز دروش منم چون تن بی‌دوان
ز بد ما تو بودی مرا دستگیر	چرا چاره جستن ز همسر او پیر
مگر همسران جوان بایستی	که از پیش من نیز بشاقتی؟
جوان را چو شد سال بستی و بخت	نه بر آرزو یافت کیتی، برفت
کنون او سوی روشنائی رسید	پدر را همی جای خواهد گزید
بر آمد چنین روزگار دراز	کز آن همسران کس نکشند با

درباره پیری اشاره‌های متعدده دارد که تأثیر تکدیگری بر پسر و سرخوردگی از وضع روزگار نیز با آن بهسر است:

آلای برآورده چسبند
چه داری بپیری مرا پستند؟

چو بوم جوان در برم داشتی
بپیری مرا خوار بگذاشتی

همی زرد گرد گل کامگار
همی پرسی آن کرد و زرنج، خا

دو گماشت آن سر و نازان باغ
همان تیره گشت آن که ای سیخ

پُر از برف شد کوهسار سیما
همی شک از شاه بید گن

(ج ۷، ص ۱۱۱)

در کلام فردوسی مانند هر شاعر دیگر مسائل کوچک و زمره تبدیل جمل همیشگی و بهمانی می‌شوند. هر کسی در زندگی

همین مشکلاتی خرد را داشته است :

مرا دخل و خرج از برابر بُدی
زمانه مرا چون برادر بُدی

نگمگرگ آمد امسال بسانِ مگرگ
مرا مگرگ هست بر بُدی از نگمگرگ

در میزیم و گندم و گو سفند
بست این آورده چسبند

دالگاهه با این بیت لطیف در آستی میث:

می‌آور که از روزمان بس ماند
چسین بُد تا بود بر کس ماند

(ج ۱، ص ۳۶۹)

دقیقی سرمای طوس و در نظری آدریم. پسر مرد لرزان است که زندگی‌ش به مقداری محصول باغ خودش اندکی از رزاق

دو دونه کوفتند و اب است؛ پی میریم که چگونگی نیارزند بهای کوچک می توانند دوش بدوش و نجویشها
 بزرگ قرار گیرند، و نجویش بزرگ این است:

چو این نامور نامه آمد به بن زمین زوی کشور شود پرخن
 از آن پس میرم که من زنده ام که تخم سخن را پر کند ام
 هر کس که در دوش رای دین پس از مرگ بر من کند آفرین

(ج ۱- ص ۳۸۹)

آنچه جهان منی شاهنامه است رفته رفته جهان بینی خود فردوسی هم شده است. مثلاً خرد؛ تو جز می ملک کن جز بزرگ
 و دانش؛ به دانش تو بی گمان زنده مرد... و کوشش؛ هر کس که بگریزد از کار کرد - از دود در شنگ نامند
 و یا طلب نام پیش از طلب کام؛ همی نام باید که ماند دراز... در رعایت اعتدال در همه چیز؛ همان گریستی اندازه
 و سرانجام بهره داری از زندگی پذیرش مرگ با زوی خوش؛ بیایه بشادی هم خوریم. چو گاه که شتر نجویش بکند
 دودباریکه اندیشه در شاهنامه جهان منی خود فردوسی راه یافته است؛ یکی طیف عرفان دیگر تفکری که آن
 «نیامی» می خوانیم یعنی «بی اعتباری جهان» اغتنام فرصت؛ و بهره داینها در زود احوال خاص داند
 عرفان و در خانواده اندیشه پدید غلیظی که نزد این مکتب می شناسیم قالب نمی گردد. روحانیت نایبی است
 از زندگی علمی و واقعی خود را نجل کرده و در استغلی آگاهانه اش حکم طبیعت و الزامات نیوی از نظر دور نداشته است
 اشراقی است شفاف که ریشه های دوش در مهر رستی کهن مانوگیری گسترده است و در هر حال از ایران پیش
 اسلام چاشنی دارد. هم چنین اندیشه نیامی و بیسبب سزوی ای را که در باعیت منسوب بنیام دید می شود

رُباعی های خیمای دار با هم زینبائی قطره درشان زندگی را بی نچره می بسیند. می گویند نصیب آدمی اینست
 و جز این نیست؛ و اگر خواننده از آنها آرام بگیرد برای آن است که از نوع بهتر زندگی طمع بریده است. بی فردوسی
 دیدگاهش بی نچره نیست. بهضای باز و انفعی کس ترده اتصال دارد.

فردوسی با آنکه گاه به گاه از بی اعتباری جهان دم میزند، خواننده اغرق در بدبختی نمیکند. اورا بر آن میاید
 تا قدر وقت خود را بشناسد و در عین حال، را و ریت نگاری مثنوی سلیم زندگی را از یاد ببرد.
 جریانهای کتاب طوری است که شخص را پخته نسبت به گرگونیهای ناگهانی روزگار و سیر ناسر انجام عمر آگاه
 میدارد. در شانها بهضای جنک است کسی که به میدان می رود و نبی داند که باز میگردد یا نه. زندگی
 و حتمت با می تواند در یک لحظه بر باد رود. سیندخت مهراب کاظمی شوهرش میگوید:

چسینج ادا پانچ به مهراب با	که اندیشه اندر دم شد در
ازین کاخ آباد و این خواسته	وزین تازی اسپان آراسته
وزین دیدگان سپهبد پرست	وزین باغ و این خیره وانی نشسته
وزین چهره سر و بالای ما	وزین نام و این دانش درلی ما
بدین آبداری دین راستی	زمان از زمان آیدش کاستی
به ناکام باید به دشمن سپرد	مهرینج ما باد باید شمرده
یکی تنگ صندوق ازین بهر مات	درختی که تریاک اوزهر مات
بکشتیم و دادیم اش به رنج	بیا و بختیم از برش تاج و گنج

چو بر کشد به خورشید شد سایه دار
 به خاک اندر آمد سپر مایه دار
 بر این است انجام و نگر جام ما
 ندانم کج باشد آرام ما

شاهنامه، متن خاتمی طسق ص ۲۱۶،

آیا، هیچ گاه این سخن بگفتن خواهد شد؟

اندیشهٔ خجالی در زردی ملت با بوده است جزو ذات زندگی طبیعت بشر است. حتی در ادبیات مصکون و «میانزدن» دوسر و بابل چهار هزار سال پیش و تورات نیز نمونهٔ باستانی از آن دیده می‌شود. ولی قوم‌های که بیشتر در معرض تحسب و نامحسب موم بوده‌اند، آن‌ها در زرد خود پرورده کرده‌اند. و ایران بعد از پیامت من گمان کنیم که یکی از رویدادهای که این اندیشه را منجر کرد و به سبب آن تمدادی ادب و حیرت غرق ساخت سقوط ساسانیان است. فردی چنین امپراطوری عظیم هم به این آسانی، اثری پایدار و عمیق در ضمیر ایرانی نهاد که خورش آن در سرگرد ادب پارسی مشهور است. یک نمونهٔ آن قصید معروف خاقانی است: «ان ای دل عبرت من خود شاهنامه کانون اصلی آن است و آن از دوره‌های بعد گسترش داده است».

چه در جهان بشی شخص فردوسی و چه در خود شاهنامه تأثیر حوادث زمان از میری بنیم. خراسان در دورهٔ وی سرزمن نار آمی است و تبدیل و کشمکش با عزت با دولت‌های گذرانمی توانسته است و طبع او اثر گذارندهٔ این هر کسی در زندگی محله‌های بدبینه ترو خوش بینانه تر دارد. بطنه‌های قبض و بسط، و فردوسی که طبیعت حساس داشته و پر خفتن شاهنامه کار نظم هر زوزه اش بود است این حالت باراد کلام خود بازمی تابا.

در سالهای آخر عمر فردوسی و پیری، روح بیدار او را به تأمل می‌آورد. از لغزشهایی که هر کسی در زندگی داشته

خود را سرزنش میکند:

فسرده تن اندر میانِ گناه ردان سویی فردوس گم کرده‌ا

و خود را به توبه دعوت میکند:

تو ای سیر فروت بی توبه مرد خرد گیسو ز بزم شادی بگرد

تبرستان

(ج ۸ - ص ۳۰۳ و ۳۱۱)

وی باز مذکی، آنگونه که واقعیات آن اعرضه می‌کنند رو بروست؛ از این رو جهان بی‌ادب و کسبی از بهماندیش است.
نخوش‌بین‌ترم است نه بدبین‌ترم؛ نه مادی صرف و نه معنوی خالص. همه اینها را هر یک در حد خود داراست.
مهم‌ترین عنصر در زندگی او خرد است. بیش از هر چیز بر آن کیه دارد. خرد نیز وی شخص نیک و بد است و زندگی را
بجانب اعتدال ندارد. روشن بینی و مردمی‌سوق می‌دهد. نقطه مقابل اینها تعصب خودخواهی، خودکامی و کینه‌داری
چون سرانیده جنگهای مداوم بوده است؛ دنیای برخوردار از تسابل و آشتی نمی‌پسند. بطور خلاصه در میان
بمه‌گویندگان بزرگ ایران اگر می‌خواستیم جهان بی‌کسی انوبه بجهاد آوریم، باید آنکه جهانی آراسته‌تر
متعادل‌تر، و بسراه با سعادت‌نسی پدید آید. تنها جهان بی‌فسر دوسی بکارمان می‌آید.

درباره شیعیگری فردوسی جابه‌جا اشاره داشتیم؛ و نیز گفتیم که این امر ارتباطی با گرایشهای ملی‌نشانده داشته است.
دلبستگی به گذشته‌های ایران حفظ شخصیت ملی خیلی بیشتر با اندیشه‌های شیعی اُخت بوده است تا با انگیزی. در این
نمط دول در آغاز کتاب تحت عنوان «گفتار اندرست مابین سفیر» سه بیت در لغت خلفای اشدین است پس
باب تاب تفصیل به بتائیس علی می‌پردازد. این ابیات سه‌گانه مقداری بگو گو در باره دین فردوسی کجا بوده:

دلی در شاهنامه بیمنفع تری که اکنون که خالقش مطلق منتشر کرده است این ابیات الحاقی تشخیص داده شده
 دارند و حذف گردیده اند. شاهنامه چاپ مسکو نیز آنها را مشکوک شناخته بود. به نظر میرسد نسخه برداران سنی
 آنها را بر شاهنامه فرود داده اند. اکنون با الحاقی تشخیص دادن آنها یک پهلوی می توان رجحان به عهت داده بخانی
 شاعر طوسی ظاهر نظر کرد.

در وجود فردوسی دو صفت از همه بالاتر می شناسیم، زیرا با آوری حیات ملی ایران مکتوب این دو است
 یکی همت دیگری شهامت.

همت یعنی سی سال از عمر بر سر یک کار گذاردن و آن درگیر و در زانمانی ما، در گرو نیما جنگ های محلی
 تعصب فزاع های منتهی و مشکل خانوادگی. در چند وضعی چشم شدن بر روی یک کتاب که از گذشته
 حرف میزند، و از منسوب مان فکرایش های رسمی فاصله دار بود، کار هر کسی نبود؛ عشق، اهدا و داده
 استواری خواست. اینکه فردوسی در دهقان «و آزاد مرد» خوانده شده است مستبعد نیست که دستگیری او
 به یک خانواده اصیل ایرانی، در این امر مؤثر واقع شده باشد.

و اما شهامت آن ادب بر خور داد با محمود غزنوی می بینیم. مادر ادب فارسی مورد دیگری نمی شناسیم که شاعر
 در برابر شاهی قهار آشکارا چنین موضع گرفته باشد.

خود کاکی محمود زبانه زد و تیغ شده است. حکایت دوم از مقاله سوم چهار مقاله نظامی غزنوی رجحان بود که
 - و لولناختگی باشد - در هر حال نمودار تصویری است که مردم درباره سگوت او داشته اند.

بنابراین حکایت دستور میدهد تا با بوریجان از پشت بام نه براندازند، زیرا اگر فی واقعیت نه بود که هوس او

خوش نیامده بود. مسعود سعد در همان دوره غزنویها به آتشی اسمی ای سالها در زندان بسر میبرد. ناصر خسرو که او نیز با قدرت های مان خود در اقاد، تنها با پناه گرفتن در دوره امکان آنست از دست دشمنان خلیش جان بزرگ فردوسی گناهش از مسعود سعد و ناصر سنگین تر نبود. زیرا هم سرگذشت کبران اسروده بود، هم مانند ناصر خسرو نسبت شیعه گری و معتزلی بانی داشت و هم دلیرانه با شاه زمان و در زوایستاده بود. عبارت دیگر تبه قدر با خود طرف کرده بود؛ حاکم مستشع و عوام. پس چگونه شد که جان بدر برد در قرینه خود نیست مرد، و استرا

م محفوظ ماند؟

جواب دیگری جز این به ذهن نمی رسد که نتوانه نیز و مندی است و آن فریبگاری ایران بود، که این فریبگاری در تاریخ هم پشتیبان بوده است و هم دشمنی اش؛ و در هر حال در آن زمان عده زیادی آماده بودند تا از آن دفاع

و اینان در جناح فردوسی صف با اعتباری تشکیل میدادند

با ادب ادب سپاه است بی ادب با نبراکس تنهات





همه بزم زرم است و رای سخن

ملت بائی هستند که با هم آثار متعددی که در زبان آنها ایجاد شده - و تعدادی شاهکار - با هم می شود گفت که یک کتابی اند، زیرا تنها یک کتاب است که بیش از همه آئینه تمام نمای روح آنها می گردد. اینگونه است یونان باستان و ایلیاد، ایتالیا و کدی الهی، بخت مسلمانان و شکسپیر، آلمان و گوته، روسیه و پوسکین، آریا مایز با شاهنامه همین وضع را داریم، در حالیکه لا اقل چهار اثر بزرگ شعری در زبان ما هست که هر یک معشای

استثنائی خود دارند

می شود گفت: آری، زیرا شاهنامه بمنزله سرچشمه جو بار فرهنگ ایران است. این کتاب است که بیش از هر کتاب دیگر روح قوم ایرانی را - در دوران شادابی و سر بلندیش و خود منکس دارد. بلکه با همه سخت گیری و مشکل پندی ای که دارد گفته است «شاهنامه حماسه ملی ای است که هیچ قطعی نظیر آن ندارد» ارزش لفظی شاهنامه فقط به وی فارسی با آن گشوده است ولی از لحاظ معنی، گوناگونی مطلب آن طوری است که تنها پیشتر با آن ابروی کند. ایلیاد که معروف ترین حماسه دنیاست در مقابل پندآوری شاهنامه کتابچای می آید.

حماسه زر می از پیوستگی و تکامل سرودهای کهن به وجود آمده که قدمت آنها به سپیده دم تاریخ میرسد. سختی ای بوده است از سرودهای مذهبی و ملی که اقوام مختلف ای تشیع قوم خود به جنگ و ستایش نهضت لو مان می نمودند و این سرودهای سینه به سینه می گشته، تا سر انجام کوینده بزرگی پدید آمد و آنها را به صورت یکپارچه در منظومه

جای دهد.

خصوصیت حماسه کهن آن است که زائیده تخیل نیست و متعدد در طی زمانی دراز است. ریشه اش در احمق
و جدان گاه و ناگاه قوم است؛ و بهین علت جنبه ملی، خودرؤ و فخرگیران قوی است.

در میان سُرودهای ملی و دینی در عین ارتباط، رقابت هم بوده است. بچه‌لوانان ملی از جانب زعمای مذهبی
چندان چشم نوافق نگریسته نمی شدند؛ زیرا آنان نیز بخشی از حلقه و توجه مردم را به خود محطوف می داشتند.
قهرمانان حماسه میخنده ای از واقعیت تخیل هستند. در حماسه انسان عادی شاخ و برگ میکشد، بزرگ می شود؛
گاه در بُعدهای خارق العاده جلوه میکند. این افراد باید در عین انسان بودن و اجد صفتی باشند که نه
در دترس آدمی، بلکه مورد آرزوی دست. از این رو در حماسه جنبه آرمانی زندگی که بیشتر نبودن و فراتر
رفتن است جای نمایانی دارد.

حماسه معمولاً برگرد چند قهرمان بزرگ می گردد که آنان مساینده تبلور قومیت خود می گردند. بهترین خصائل مردم را
در خود منعکس دارند. این مهم بگوئیم که حماسه ملی باید بازگوکننده نبودی باشد که در راه اعمال جن جبریان مایه
از این رو بهر دو آن معمولاً دفاعی یا تشبیهی است نه تخریبی.

کتاب فردوسی از محدوده حماسه خالص فخرترمی رود. با وسعتی که دارد کل مسائل انسانی که در آن زمان ^{نخستین}
در آن مطرح می شود. فردوسی کتاب خود را ناظر به انسان ایرانی، میگرفت که در عین حال همه انسانان را شامل شود.
در نظر او سخن بالاترین موهبت ایزدی بود؛ زیرا سخن به چه اندر جهان؟... رابطه میان زمین و آسمان که زندگی
که را از زندگی جاودانی باشد، و موضوع کتابش «بزم و رزم و لای و دانش و دین و پرینر». خلاصه آنچه که
در این جهان آن جهان بکار آید. در یک کلمه بگوئیم؛ کتاب تمام.

شاهنامه ابدودوره دستمانی و تاریخی منقسم کرده اند (کاهی بسته دوره). دوران استانی نزدیک به دوش
 منظومه دربرگیرنده و یادشاهی هجای چندی ختم می شود. دوران تاریخی عمدتاً سرگذشت ساسانیان است تا حمله اعراب
 در بخش نخست داستانهای مربوط به ایران باستانی که سینه به سینه گفته اند حکایت می شود. این داستانهای خواننده
 کم و بیش یک هسته واقعی تاریخی داشته باشند. ولی شاخ و برگ افسانه آنها را پوشانده است.

ریشه برخی از آنها بسیار کهن است، مربوط به دوره وزود آریانیها به ایران. همین سبب بعضی از شاهان ایران با خرافات
 در رگ ویدی هندو نام مشترک یافته اند. نولدکه در کتاب خود «حماسه ملی ایران» بعضی از این نامهای مشترک را
 بر شمرده است: جَم یا جَشید هندی = یم. تری تونَه (فریدون)، هندی = تری تنه. کومی اوسن (کاو و س)،
 هندی = اوشنه. کومی هوسرو (کجیفر)، هندی = سوسروسن بعضی نیز جزو اساطیر مشترک هند و اروپایی بوده
 چون اسطوره فتاحک (ص ۲۰۱)

آن عده از داستانهای کهن که مقدم بر اوستا بوده اند، به کتاب رشت نیز راه یافته اند. کریستن سن ایران شناس
 دانمارکی، در کتاب «کیانیان» خود منشأ قهرمانان دوره کیانی شاهنامه ادیشت های اوستا جستجو کرده است. آنچه
 ادیشت های سنایی نبی دارد، در شاهنامه قیافه ملی به خود گرفته. کریستن سن پرستندگان «اَجور افردا» پرستندگان
 «دیوان» را در دوره متخاصم آریایی بازمی شناسد که اولی هانیمه صحراگرد و زارع بودند، و دومی صاحبان دروازه
 کیانیان (ص. ۲۱). همین است که در شاهنامه در وصف آریایی و تورانی جای میگیرند.

نتیجه گیری وی آن است که سلسله کیانی در شاهنامه «نموداری تاریخی از عهد بعد از استقرار آریاییان مهاجر در ایران
 شرقی» اند و تشکیل سلطنت منظمی میدهند که تا دوره ظهور زرتشت ادامه می یابد. (ص ۴۹). بدین حساب سلسله کیانی

www.tafreeq.com

عزیزترین گنج
در صدف پندیده باقی
مراجم جانی از قافله
عزیزترین گنج

پیش از دوره بنامش است . وی تاریخ پادشاهی آنان را ۹۰۰ تا ۷۵۵ پیش از میلاد حدس میزند . منی بسید
 « به عقیده من باید سلطنت کویان در کی نا، ایران شرقی را به عنوان اولین تشکیلات بزرگ و خاص ساسانی
 در سرزمین ایران بشمار آورد .

صرف نظر از چگونگی حکومت کی نا، دوران استانی شاهنامه یاد آور عظمت و شکوه عصر خانشی میشود . گرچه در دست
 داستانی شاهنامه مربوط به ایران شرقی و روایت دینی برخاسته از ایران غربی است با این حال، سایه های
 از داستانها بر تاریخ خانشی افتاده است بدانگونه که حکایت کورش را با خنجر و دوات یساک را با افراسیاب بگرفته
 (نمکه - ص ۵)

روایات ملی در دوره ساسانیان شکل بدو گرفته است و تدوین بخشی آنها در «قره خوتامی نامک» در دوره کرد
 آخرین شخص ساسانی نسبت میدهند .

دوره تاریخی شاهنامه اسکندر و ساسانیان ادب برمی گیرد . تاریخی است همراه با شاخ و برگ و چاشنی افسانه
 و آب رنگ تخیل که دیدگاه شاهان موبدان طبقه ممتاز کوشور در شمی اادن آن مشهود است . با این حال حاوی
 بعضی اقیقات درباره زندگی اجتماعی و نسکری دوره ساسانی است که نظیر آن ادکتا بهای میگری توان فیت .
 اکنون در سوال پیش آوریم که حرف اصلی بر سر آنهاست :

یکی آنکه شاهنامه از چه گهفت گومی کند و دیگر آنکه ارزش آن در چیست ؟

دمور و سوال اول گوییم که شاهنامه خلاصه حکایت فرهنگ و کردار و جهان بینی قوم ایرانی در طی دو هزار سال است چون
 ایران در مرکز حوادث جهان قرار داشته و در واقع نقطه مرکزی شمشلی بوده که سه تمدن شرق و جنوب غرب در آن

به هم رسیدند. دین چون بسبب همان وضع جغرافیائی خاص، همواره در معرض زلزله و کشش بوده یکی از پربارترین
تجربه های بشری اتواسته است بدست آورد.

در دوران استانی شاهنامه مانند استما، رگه اصلی اندیشه کتاب انبردنیکی و بدی تشکیل میدهد. ساکنان
ایران بویج، که مردمی رحمتکش و گشاد در زانند، در معرض هجوم قوای کم تمدن ترستاری گیرند که چشم ثروت آراستی
سرزمین آنان دختند. در اینجا موقع جغرافیائی، آب و هوا، و قلم نقش عمده دارند. سرما، باد های توفنده خشکی
خلاصه عوامل طبیعی همراه باد شمس خارجی در جهت نیروی اهریمنی ترستی گیرند. در مقابل کوشش و شوق
و کار مردم است که باید عنصر خوبی را بر سرور گردانند.

نخستین نامه دین دوران مردم ایران شرایط مادی و اخلاقی را برای دفاع از خود و دادماندگی آبرومند در خستمانند
و اگر گاه به گاه، در زبر کد بادبی بعقب انده می شوند، برای این است که زور کار حسین حکمی در آرد. سر نوشت بشر
دخاندن برخاستن، رقم خورده است. اگر در زندگی، «در راه درست بودن اصل گیریم چه پیله زوری بخر کرد
و چه به بگشت - ایرانیان شاهنامه گمان می کنند که درست قدم برمی دارند زیر ایشان آن است که داد را
بر کسی نشانده نگاه دارند و این همان است که بعدا حق نامیده می شود.

دین دوران ایرانی صریح و محکم زندگی می کند، باز زندگی زود در روایت ساده؛ فاصله میان زندگی و مرگ کم است
این نقطه هتید لحظه دیگری می تواند نباشد و لی کسی از این امر باکی ندارد زیرا زندگی در یک نقطه خجسته می شود
وقتی آن رسیدند کوتاهی درازی دیگر معنی خود را از دست می دهد.

گذشته از آن تو ازین عجبی در میان تن روان این مردم است مانند دو کفته ترازوی عدل. آنچه ذات زندگی

خوانده می شود همین تراز است.

در شاهنامه خط زندگی خطاباریکی است؛ اندکی انحراف از راه می تواند بخشی بزرگ بار آورد. بارزترین نمونه آن حبشید است. نخستین شهر بزرگ شاهنامه که به نعمت و حشمت جهانی را در روزگار خود جمع دارد. در دوازدهمین و بدی مگر ناپدید می شود. همه مردم در خوشی و شرمی بسر می برند. در آتش جهان بپزد آواز نشن. ولی ناگهان غرور او را همیکه و خود را همپایه پروردگاری پندارد از این و نرفته ایزدی در او کینت می گردوند. ایوب یک شب همه چیز از او روی بر می تابد؛ ملک از دستش می رود. و سخاک او را با آرزوی پنجم می کند. بخشی آن است که بهای گناه فرمانروای نادان اباید نه تنها خود او بلکه همه مردمش در طغی تندی در برابر داند و از این ایرانیان به استیلاهای هزار ساله سخاک محکوم می گردند. جمشید، نه تنها مغرور بلکه یک سببه تمام عیار هم تری در گمراهی خود به حرف احدی گوش نمیدهد. از خصوصیات دوره او آن است که در آن چون چرم شناخته شود:

«چرا کس نیارست کفخن، نه چون»

داسپان سخاک پزار کنمایه نالی است که همواره اندیشه بشر را به خود مشغول میداشته نمونه تمام عیار ولعت و رذالت پدرگشی، گوش دادن و سوسه هلس، دشمنی با بر شانه که تجسم عذاب وجدان است؛ خدا دادن مار را از مغز سر خویبان که شومی خاکیم ستمکاره را می رساند... و مقولاتی که من جای دیگر تفصیل بیشتر به آنها اشاره کرده ام سخاک در زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه چاپ نخست ۱۳۴۸، و اما پایان کار سخاک همان است که بر سید و گری تابد. در انتظارش باشد هر چه در عالم واقع بسیاری از اینگونه کسان از چنگ آن مانده اند.

قیام کاوه آهنگر به عنوان نماینده مظلوم، بصورتی که در شاهنامه هست گمان میکنیم که در ادبیات دنیایی نظیر شاهنامه

یک چنین خیرشب خانانه ای که از بطن مردم کشیده شود، گواهِ دیگری است بر آنکه اساطیر کهن پایه حدمی توینند
بار و روز از اندیشه نوباشند

ایرانیان باستانی به تناوب و زکار خوش و ناخوش معتقد بوده اند. یک دوره گشایش می توانست تنگی بر بنال آید
و از نو گشایش. شاید توجهش آن باشد که زندگی آسوده تنگی و غفلت می آورد و منجر به فقر و زبونی می شود؛ در مقابل
تحمل عسرت جامعه آماده تلاش و چاره جویی میکند. در زندگی تمدنها و حکومتها این وضع دیده شده است. البته
بعضی ملت با چنان درندت و تدنی غرق می شوند که نیروی ادامه حیات از آنها سلک میگردد، چون عاود و ثمود
آشور و ده با قوم دیگر که یا به کلی منحل شدند و یا تغییر ماهیت دادند.

فریدون بخت کاوه بر ضحاک غلبه می کند و او را به بندگی کشد. سرپروزی او در کوشش و مردانگی سپس و ادویش
اوست. فریدون نخستین فرمانروایی است در ادب جهان که بر سر دستهای بنوه مردم بر سر کار می آید.
او از هر جهت کامرواست و دو در زمان سلطنتش آسودگی می رسند ولی از آنجا که نیروی اهریمنی در کین است
یک فاجعه بزرگ خانوادگی پیش می آید و باز آتش و امن همه ملک را میگیرد؛ جنگ خانگی.

چنانکه می بینیم فریدون در آخر عمر قلم و شمشیر ایمان ته پسر تقسیم میکند. ایران بصرم سپر سوم می شود که از همه کوچکتر
و ضایع تر است و دو برابر دیگر بزرگتر شکست می برد و او را از میان بیدارند. خوبی بناحق ریخته شده است که با
آن ائست. بار دیگر حبسگی بر می برکسی نشانند حق در میگیرد. موضوع آنقدر مهم است که هیچ گذشته بر
آن قابل قبول نیست. فریدون ایستادگی دارد که دو پسرش سلم و تور به کیفر گناهی که مرتکب شده اند بربند
این کار به دست منوچهر نبیره ابرج صورت می گیرد.

از نظر فریدون پادشاه دادگر هیچ چیز بالاتر از حق نیست که هرگاه لازم شد فرزند را هم می توان
در پایش قربانی کرد. از این دوچون خبر گشته شدن سلم و تور را به نزد دشمن سگوزند بخدا راست مایس کرده میگوید

دختری که از کین ایرج برست ؛ به خون بار و برکش نجوایم شمت ۶۸۷
چه ؛ که هر کس که تخم جبار بکشت نه خوشش دزبینه نه خرم شمت ۶۹۷

(متن خاتمی نسطق)

منوچهر که جانشین نیا و فاتح جنگ است او نیز به همان اندازه پای بند داد است. پس از آنکه سلم گشته می شود

شکریان او از منوچهر آمان میجویند جواب می این است :

چین د او پاسخ که من کام خویش به خاک بکنم بر کشم نام خویش
هر آن چنر کایان ز ره ایزدی است از آهر منی گرز دست بدی است
سر اسیر ز دیدر من دور باد بدی ران دیو رنجور باد
و به آنها می گوید که شما چه دوست باشید چه دشمن ؛ همگی بخشوده شده اید ؛
کنون زود داد است ؛ بیداد شد سران اسرار گشتن آزاد شد

(همان متن ج ۱ بیت ۱۰۱ تا ۱۰۱۵)

ماجرای بزرگ اریساوش است که بدنه اصلی دوره داستانی تشکیل میدهد. سیماوش ایرج دوم ؛ بی گناه بزرگ
بطرزی فنجی در کشور بگانه گشته می شود و بکین رخ هی او جنگی میکنن میان ایران و توران

آغاز میگردد .

موضوعی است برنجیزنده برمی تخیل یک قوم که کامها و ناکامیهای خود را بر گردانِ پوز و همنده، طحی حبسگی و امنده
 آرزوی آن اداشته باشند که هیچ دشمنی خداری و ستمگر کننده شود، و زندگی در فضائی ناآلوده جسران ماید.
 دین پکاری که در آن هزاران تن بجاک می افتند و آبادیها دیران میگردد، رستم پهلوان اول است. در آن نه تنها
 بازو نا بکله کل ذخائر زوئی بشر به کار می افتد و همه ویهای طبیعت انسان از حیض نامردمی تا اوج مرداچی
 بنمایش گذارده می شود.

تبرستان
 www.tabarestan.info

سیاوشن پیش از یک تن نیست که می میرد اما کوئی نمیرود «خیر». در وجود او جمع شده بود که باید از آن نجات کرد
 پیوده نیست که از خون او گیاه سیماوشان، میروند و این گیاه همیشه سبز است بهر چه بیزند، از نو جوانه می نذرند.
 درخت عدالت است از میان بدنی نیست

جنگ ایران توران است یونان با جنگ یونان تراثیان در ایلیا و هر مقامی که کرد، آتش افروز هر دو زن است
 در ایلیا و یونان در شاهنامه نودا به. باین حال تفاوت میان باهیت و نبرد کم نیست. یونان با سربس گرفتن
 زن نیمه هرزه می وارد جنگ می شوند که به شوهرش پشت کرده و خود را در اختیار عشو قش نهاده تا او را بر بایند.
 در شاهنامه برعکس جنگ سهرخون شاهزاده جوانی است که برای پریهزار گناه و خط پاکه امی خود جواب نفی و سوس
 زن نابکار داده و سر انجام جانش را بر سر آن زن.

مدعی یونان در شکرتی بار پس گرفتن یونان و غارت گنج های شهر تراست. مدعی ایران جاسی
 عدالت و مجازات گناهار است.

از نو همان وضع دوران فریدون پیش میاید؛ جنگ میان خویشان. ولی حفظ قدرت خویشاوندی شناسد.

نایدت کشت
جز آنکه
حرار
ساده

سزایم جای تو خاکست
سزایم

تا جگر بخت یاب
دگر چند پوینده با
سزایم

سیادش ز ماد ز خویش گریسوز است که او، در نابودی و از پهای نمی‌نشیند. کخسره نواده دخترى افراسیاب
افراسیاب پدر او را که دامادش بوده کشته و کخسره او را که پدر بزرگ او است به خونخواهی پدر بزرگ و سپهر می‌کند
در اجرای حق هیچ کس به هیچ کس حسم ندارد.

با این حال جنگ تیاره اول است. هر چند کینه عاقلانه در پشت آن توجیه برود، باز شومی آن از خود و
نمی‌تواند است.

یونانیان پس از کشتن تروا، چون فاتحانه می‌خواهند با نهایت جانمندی خود برگردند در دیکر نابودی شوند
آگاممنون که رئیس آنهاست به ولایت اینخیلوس در تراژدی آگاممنون، پس از رسیدن بمزبل بیدرگت
همه خود و عشوشتن مملکت می‌رسد.

در مورد جنگ ایران توران نیز وضع بهتر از این نیست. نبرد به پیروزی ایران خاتمه می‌یابد، و همه گناهکاران تورانی کفر
می‌رسند؛ ولی کسی مفرح را نمی‌چشد؛ کخسره و پادشاه می‌روزمند، نحو موزی خود را در دانه کوهسار ناپدید
انگنند که دیگر هیچ کس از مرده یا زنده و جنبری نمی‌یابد. چهار سردار بزرگ ایران؛ طوس، کیو، و شیرین و فریهر
به همراه او به کام مرگ می‌روند. سه پهلوان دیگر زال درستم و گودرز که زنده بازمی‌گردند و دیگر دوره کامیاری
آنان بسر آمده است؛ درستم در گوشه زابل چون بهایستی شتغی ای بخت می‌افتد تا پس از چندی خود و خانواده اش
به نابودی می‌فتند. گودرز نیز که به قتلش رسیدن از این جنگها از دست داده است؛ دیگر کسی حسرتی از او نمی‌شنود.
نتیجه گیری نهایی شاهنامه راجع به جنگ این می‌شود: برنده و بازنده ای در میان نیست؛ جز شرافت انسانها
که یکبار بر سپهر آن چاره ناپذیر است.

در واقع برنده کسی است که برای حفظ شرف می جنگد، ولو مغلوب بشود. و بازنده کسی که شرف را طعنه پرورشدن زیر پای می بکشد. خونهای بگنجایی که در جنگ ریخته می شود، پوچی آن آهسته نمایان میکند مانند مهراب فرود حتی سُرّه سپهر فراسیاب.

آخرین فاجعه جنگ در دوره داستانی در نبرد رستم و اسفندیار نمود می کند؛ دو دوست، دپهلوان که در یک صف و برای یک هدف شمشیر زده اند، به جان یکدیگر می افتند. چه نمونه ای از این بارز تر، در کثرتابی های سر نوشت سهر در اینجا خوبی و بدی زود در رویتند؛ سو و تقاضایم بر سر تشخیص خوبی کار را برآید و خود را میکشاند. از دو پهلوان هر یک به عقیده خاصی است؛ اسفندیار تحقق خوبی را در اطاعت از شاه می بیند و خود را بر حق می بیند زیرا شاه برزده و قهرمان کسرش این است. رستم آن را در دفاع از آزادی و نام، دو چنین زود بر او است و آزادی و تعهد. رستم پهلوان اول آزادی پرور می شود، ارزش دارد، ولو چندی بعد تاوان این پرورزی گران میرود و آبروی متابعان بعد در هر حال حتی پس از گرفتن انتقام جای سلامی چندانی باقی نمی ماند زیرا دیر تر یازود و فرج آنها سگت است.

در جهان بینی دوره داستانی شاهنامه آنچه در درجه اول تسلط دارد، اعتقاد به خدای یگانه ناسیدست که اندیشه مزدانی بوده. هیچ میانجی و واسطه ای در کار نیست. انسان مستقیماً با پروردگار ارتباط پیدا میکند و در آن توانایی می شناسد که سر رشته همه امور در دست اوست. آری یثیان در آغاز آسمان پرستش میکرد پس بخورشید میسند، و بعد اعتقاد آنها در خدای یگانه تکامل یافت. باین حال هنوز تقدس فرخ رشید تا اندازهی برجای است، دقیقی درباره مهراب میگوید :

نیایش ہی کر دُور شید را چنان بُوده بُد راه جمشید را
پروردگار یگانه پموره در زمین حضور دارد، و کار نامه نام و آنگاه اومی شود؛ از این بود سکت نیز دستنگی فرمید

پیش نمی آید، زیر آن انامی از شیت او میدند
رستم در جنگ با خاقان چین بر ایرانیان میگویی:

زیزدان بُود زور ما خود که ایم بدین تیره خاک اندرون چه ایم؟
در خان تو هم ستم خون اردنار می کشد زیزدان چنین شکر گزاری میکند:
بآب اندر آمد سرو تن بشت جهان ببنده بود جهانان بخت
به یزدان چنین گفت کای دود تو دادی مرادش زور دفر
که پیشم چه شیر چه دیو چه پیل بیابان بی آب و دریای نیل

(چاپ مسکو ج ۲-ص ۹۷)

کینخسرو پس از آنکه جنگ ایران و توران اتمام می دهد برافراسیاب پیروزی شود، چون غنیمت خود را انجام شده می بیند

از خدای خواهد تا او را از نصبت مرگ دهد:

ز بهر پرستش سرو تن بشت به شمع خرد راه یزدان بخت
بپوشید پس جامه نو سپید نیایش کنان رفت دل بر پید
بیامد حسد مان به جای نماز همی گفت باد او را پاک را

(همان کتاب ج ۵، ص ۳۹۷)

بدینگونه یک هفته در حال نیش میماند تا سر انجام جانش بر آورده می شود و در سری دیگر بوی او کشوده میگرد
 پروردگار در شاهنامه غالباً دادگر، داور و دادار خوانده می شود که همگی از اصل کلد و اوستند. این جامع ترین
 صفتی است که به خدا توان داد. حتی اگر شیت او بر بدبختی تیر بگیرد، آن نیز از داد دانسته می شود، زیرا او میاند
 که چه بکند. حسن کار آن است که هیچ امری بی سبب شناخته نمی شود، یعنی بشر خود سبب بدبختی خود است؛ زمانی

خدا از او روی بر میگرداند که او در راه گزافی نهد. تبرستان

از این رو پس از خدا، انسان شاهنامه تنگی بر راده خویش است. چون او خود را درست تشخیص داد، دیگر با قدم کم
 جلو میرود چه به قصد سب زرسد. دیگر مرگ هم شملای نیت زیرا وظیفه انسانی خود را در همان در پیش گرفتن
 راست بر انجام رسانده است. کيفر هر عمل در همین جهان آن باز میگردد؛ «بدونیک هرگز نماند نمان».

انسان شاهنامه بجز نیای دیگر عقدا دارد. کلمه «بهشت» و «مینو» بارها در کتاب تکرار میشود. شخص پس از مردن گز
 نیکو کار باشد روشن «مینو» می آرد و اگر بدکار باشد به عذاب می افتد.

اکنون بیایم بر سر انسانهای شاهنامه از چند نمونه یاد کنیم. شاهنامه نیز مانند هر کتاب کهن، در ادبیات هر کشور از

انسانهای برجسته «مردان مرد» حرف می آورد که آنان نماینده دیگران گرفته می شوند.

در رأس همه مردان شاهنامه رستم قرار دارد، که حضور او بر پیش از نصف کتاب سایه افکن است، و

«همه شمشیران بدوزنده اند»

بی درنگ در کنار او از لحاظ اهمیت سیاوش می آید که این دو، هم معیارند و هم شکل. در واقع رستم بدن سیاوش

نی تواند باینجه از نام آوری برسد زیرا می بایست شیدی در کار باشد تا پهلوان کین فحاه شمر خود را بنمایاند.

فردوسی رستم یکانه دوزکار ساخته است. ایسکه از زبان او گفته اند که گفت خدای تعالی هیچ بنده چون تسم نیافرید» (تایخ نیستان)، با توجه به محتوای شاهنامه که گرافیت بی از محاط بدنی بی آنکه روین تن شایستگی پذیرا بی آنکه خصیصه خارق العاده ای داشته باشد، در بنا و قدرت لایزال موزی است. نیرومندی روایش نیز از زورمندی نسل کس نیست. شامان در موقع خطر برای او را میخواند که چه کس بالایی حرفش حرف نمیزند؛ و در نهایت شخصیت تدبیر او همواره درست درمی آید. هر جا پای دفاع از حق در میان باشد بی گذشت و بختگیر است. خراج از آن با عطف و مروتی. هر جا باشد حضور او این طینمان آبه دیگران میدهد که در پناه اومی توان از بر کوه تها و زنجار خطر، ملت حتی کربا بی طبیعت در امان ماند. تازنده است نیرو و اراده ای نیست که بتواند بر نیرو و اراده او غلبه

و سرانجام، باید بانی رنگی که شومی خون اسفند یار در پشت آن است

از پادربسیا.

در طرفت طبع و خوش سخی نیز بی همال است. نامرئی که پس از پیروزی بر خاقان چین به کبخی رومی نویسد چنین است

رسیدم بفرمان میان دُو کوه سپاه دو کشور شده همگروه

همانا که شمشیر زن صد هزار زوشمن فرخ فزون بود در کارزار

کشاننی و شکننی و چینی و هند سپاهی ز چین تا به دریای سند

ز کشیر تا دامن بود شمشیر، سرار پرده و پیل دیدیم و مهد

نرسیدم از دولت شهر یار کزین رزمگاه اندر آید نهار

چهل روز با هم همی جنگ بود تو گفتی بر ایشان جبهان تنگ بود

کاشی و

نار معنای

میانِ دوکوه از برِ راغ و دشت ز خونِ زکشته نشاید گذشت
 نگر انجام از این دولت دیریا سخن گویم، این نامه گردد دریا
 همه شهریاران که دارند سبند ز پیلان گرفتیم به خم کمند
 سومی جنک دارم کنون ای روی مگر پیش گر ز من آید گروی^۱
 ز بانها پر از آفسرین تو باد سرِ چرخ گردان زمین تو باد^۲

(۲۶۳ و ۴)

رستمی که فردوسی ایجاد کرده است، با هیچ یک از پهلوانان یگانگانه قابل قیاس نیست. میرنده ای است چون یکی از میرندگان و با این حال، یگانه. کسی که جز در وصف کلام فردوسی هیچ وصف و کلامی نمی‌تواند کتایون، مادر اسفندیار بهنگامی که میخواهد پسرش را از جنک با رستم بازدارد و او چنین وصف میکند:

سواری که باشد بنیس و پیل ز خون اندازد زمین جوی نیل
 بدر دج بگرگاو دیو پسید ز شمشیر و کم کند راه، شید
 همان باو تا ما در آن کجاست نیارست گفتن کیس او را درشت
 بیکین سیاوش ز افراسیاب ز خون کرد گیت حج در یای آب

(ج ۶-ص ۲۲۷)

هر چند تفاوت با رستم، سیاوش همپایوست، زیرا شهید ناب است، در ارادتگی نظیری پیش نیست. زیبایی

(۱) گروی ز روکشنده سیاوش است (۲) سودابه

برازندگی و دلیری جو فردی در فرهنگ در او مجتمع شده است . رستم پس از شنیدن خبر مرگ چینی ناله می کند:

دیغ آن بر بوزو بالای او رکیب دخم حشر و آرای او
دیغ آن گونا بسره سوار که چون او بسیند دگر روزگار
چو در بزم بودی هب اران بدی برزم فیه نامداران بدی

(ج ۲، ص ۱۶۱)
تبرستان

از همان کودکی آیت فرزانگی است چنانکه درباره اش میگویند: بدن آمدی سال و چندین فرخند - تو کوئی روش خرد و تربیت دار رستم بر عهده امته است . چون نامادیش سو دآباد و اطهار عشق میکند، با دقار و نرمی از او روی برمی ستاند و چون او شمت می بندد، باز ستانت خود را از دست نمی دهد و به آرامی سپید کند که برای آزمایش دفع اتهام از سینه بگذرد . چون گناه بر سو دآباد مستم می گردد و خود او و نشاط میکند که از نجات باز داشته شود . سر انجام بی فردنشانان عالمه، او طلب می گردد که به جنگ افراسیاب برود، و آنگاه که شاه ترکان شینا وضع میکند بی در می پذیرد، زیرا در ذات خود ضد جنگ است پس از آنکه کادوس قرار داد صلح او را تصویب نمی کند و می خواهد که گویا توران آبکشد، رهی جزاین نمی بسیند که ایران ترک گوید . زیر حفظ پیمان برای او اهمیت حیاتی دارد . در توران رابطه دوستانه با افراسیاب برقرار می کند و چون پس از چندی پادشاه ترک بر او بدگمان می شود و قصدش را از مقاومت با فرار سر بازمیند .

با آنکه در سپاه توران هیچکس از او دلیر تر نیست این او را زمامش با گریه سوز و گریه زره نشان داده است . جان نمی جنگد زیرا می خواهد « شینا بد » باشد، و شهید ناب کسی است که خون خود را برای آب دادن به سختی ناچیزی گریه

ایرج پیش از او همین ووشش در پیش گرفته بود که چون در بردارن میروند و آنان تصدقش او می کنند با کلمات عارفانه
 با آنان سخن میگوید :

من ایرانِ نوحه‌م نه خاور چین نه شاهی، نه گسترده و نه چین
 بزرگی و فخر جام او بترست بر آن بگریز که بر بساید گریست
 سپهر بلند آر کشد زین تو سر خجسته خشت است به این تو

د. متن خالقی مطلق ص ۱۲۰

داستان ایرج و بردارن یاد آورده است آن نویسنده در این مثنوی میگوید که یونان و روم و سوادیه که یوسف فیضی
 به یاد می آورد، «واستبه بهولت و فدر در اساطیر یونان»

دو شیوه مقاومت و رضا در شاهنامه که یکی در رستم و هلو آن کینه کش نمود می کند و دیگری در شاهزادگان عارفانه
 چون ایرج و سیاوش نشان دهنده دوروی طبیعت انسان است که برای بر کسی نشاندن خوبی چه بدی نمی سازند
 در شتی و نرمی، قهر و مسالمت. در ترسیم این دو حالت شاهنامه همه تجربه با همه ذخائر روح انسانی را بکار گرفته
 و بدینگونه از صورت یک اثر داستانی صرف در میگذرد و تراژدی فلسفه اخلاق در و نشانهای نیز در آن
 سرمایه خود را بکار میگیرند.

کسی که یک عنصر متعادل است و رزمندگی و روح عرفانی هر دو را در خود جمع دارد کجمنه و است. کجمنه و مانند چمنه
 باید که این پدر را بخوید و این سینه را بکنج بانای مادری خود است. خون کجمنه را باید با رجبست نزد هر کس و هر جا
 باشد. پیش از آن فرسیدن این درس داده است.

کنجش و در پیشبرد این فریضه لحظه‌ای از پاهای نمی‌نشینند تا آنکه گشتندگان پدر، افراسیاب گریسوز و گروی زره را
 به کف برسانند. ولی پس از این پرویزی بزرگ، تهنه و تکانی در دوش ایجاد می‌شود. وظیفه خود را انجام شده می‌پند
 ترس آن دارد که اگر پیش از این مماند، مانند جشید و کا و دوس دستخوش غرور شود، و به گناه گردن افتد. از این
 پایان زندگی خود را می‌طلبند و مانند قادیان در کوه ناپدید می‌شود.

کنجش و همه فضائل اخلاقی پدرش سیاوش ادا را است. در دوره گیانی، پادشاهی آزاد آراسته تزاریم که
 عرفان و عمل نفی و کوشش ترک و قبول ابا هم منع کرده باشد. دو و جو روح انسان با فرهنگ و کمال سید
 در وجود او ملاتی می‌کنند.

انسان مجب منحصراً بر اینان نیست. در میان تورانیان نیز نمونه‌هایی از آن پیدا می‌شوند، چون اغریث برادر پادشاه
 که او نیز در سپاه توران جانب یکی را می‌گیرد و دیگری بی‌گناه ایرانی را آزادی می‌کند و این سبب فرمان
 برادرش افراسیاب در جوانی گشته می‌شود.

در سپاه توران پیران سیه، پهنسالان ترک، نمون بسیار جالب توجهی است. خوشاند افراسیاب شخص دوم
 توران زمین؛ دارای خدم و حشم و ثروت و شوکت بی‌حساب. پیران دوست سیاوش است. او وسیله
 ورود او را به توران فراهم می‌کند و سپس کنجش و در از مرگ می‌ماند. در عین حال به حکم وظیفه ناکزیر است
 در جنگ کین خواهی فرماندهی سپاه توران ابرعمده داشته باشد. مردی است بزرگ منش و سالار که فرزندگی
 واقع نمی‌گردد حسابگری و لطف احساس در وجودش متعادل است. یکی از نمودهای بسیار زیبای عاطفه انسانی
 در شبی و وصف شده است که فرنیس کنجش و را به نیامی آورد. پیران واقعاً در خواب می‌بید و همسرش کنجش را

بیدار میکند که بیدار مادر و نوزاد برود.

چنان دید پلار پیران بخواب
که شمع بر آفتاب ختی ز آفتاب
سیاوش بر شمع تعنی به دست
باد از گشتی نشاید نشست
که روز نو آئین جشنی نو است
شب سو را زاده کجاست
سپهبد بلزید در خواب خوش
بجانب گلشهر خورشیدش
بدو گفت پیران که بر خیز و رو
خرامنده پیش فرمیکس شو
سیاوش را دیدم اکنون بخواب
در خان تراز بر سپهر آفتاب
که گفتمی مرا چند جنبی سپای
به جشن جبهانجوی کجی سپای
همی رفت گلشهر تا پیش ماه
جدگشته بود از بر ماه شاه
بیاید به شادی به پیران گفت
که اینت به آئین خورو ماهت
یکی اندر ای و شگفتی بین
بزرگی و راهی جبهان آفرین
تو گوئی نشاید مگر تاج را
و کرجوشن و ترک و تاج را
سپهبد بیاید بر شمشیر یار
بر آن برزد بالاد آن شاخ و آل
بسی آفرین کرد و بردش نشا
تو گوئی براو برگدشته است سال
ز بهر سیاوش و دیده آب
همی کرد نصیرین بر آفریاساب

پس اگرشته شدن سیاوش دیگر آبخش از گلوی پیران پائین می‌رود. باقی‌مانده عمرش در جنگی میگذرد که با
 موافق نیست. ناظر احتمال کشور حکومت و خاندانش است. همه مردان خانواده‌اش در این پیکار جان می‌دهند
 و سرانجام خودش بدست گوز در جنگ تن‌به‌تن از پای درمی‌آید. در میان کسانی که در صف دشمنان ایران
 هیچ‌سیمائی غم‌آلود تر و موقرتر و محبوب‌تر از سیمای پیران نیست.

اما در رأس قهرمانان با کار فضیلت و فراسیاست هستند؛ با این همه فراسیاست آنگونه نیست که در بعضی
 بارز کیسه‌هایی بهره باشد. فردی است بسیار شجاع و فرماندهی لایق. درباره‌اش گفته‌اند:

شود کوه آهین چو در یای آب اگر بشنود نام فراسیاست

در میان شاهان توران تنها کسی است که نامش هم‌راهِ جای گرفتن در حماسه است. جنگ ایران توران
 سالهای همتادی با قدرت تمام اداره می‌کند. با همه آنکه به‌اه که کز کشانده می‌شود و طعنت تقدیر با اوست؛
 محله‌هایی بعضی حبه‌رقه‌های بزرگوار می‌از او غایب نیست، مثلاً در دوران جن ابطله‌اش با سیاوش. افراسیاب
 گریسوز به پیرامه می‌کشد. این مرد نابکارترین فرد شاهنامه است؛ پست‌ترین و ذلیل‌ترین، و اگر افراسیاب
 در تاریخ و افسانه گنجا به کار اول شناخته شده برای آن است که گریسوز، کمتر از آن بوده است که نام چندینی
 از او بر سر زبانه‌ها بماند.

کادوس و گشتاسب با آنکه شاهان ایرانند، در شاهنامه بخوبی از آنها یاد نشده است. هر دو به علت تقاری که
 با پسرانشان دارند و بخو غیرت‌یقیم‌م‌گن فرزندان خود را موجب می‌شوند، مگر محکومیت می‌خورند. گذشته از آن،
 کادوس همواره بکسر نیائی داشته است چون سفرماندن بشکر کشی به ماوران، پرورد و بولوسیده‌ها.

گشتاب علاء بر سپر، باید رخِ زینر شمارِ خوشی نداشتند است. وی با آنکه در رویت دینی و اوستا شاه
 نیکو کار است، گسترندۀ دینِ ہی و حامیِ رشتت در رویت ملی سیمای ناطبوعی به بخشید شده است این
 اختلاف و تقاض میان در رویت اهرستا.

هپلوانانِ دیگر چون گودرز، گیو، بیژن، بهرام دگی از خانواده قارن نوادۀ کاوه، و طوس گستم (د)
 خانواده نوز، و فربرز کا ووس دیگران هر یک مقام خود را دارند. همه اینان در جنگ نامی کین خوبی
 جانفشانی می کنند. گودرز پیر که در خدمت دی و مکانت، نسور ایلیا در انجاطری آورد، در طی این جنگها بقا
 «پورگزین» را از دست می بد. بعد از رستم کمی باعتبار و حمت او نیست.

گیو به تنهایی به توران می رود، طی هفت سال جستجوی کند تا کینسرور را بیابد و به ایران بازگردد. بیژن قهرمان
 نبر و گرازان است و آن با جرای میثره و چاه و بند برایشن میث می آید که سر انجام رستم و او را میسر نماند. بیژن سپر
 گیو که از جانب مادر نوه رستم است یکی از بی باک ترین هپلوانان شاهنامه است. چهره همیشه جوان، همیشه
 خطر پذیر و محبوبیت خاصی دارد، نا آرام و خستگی ناپذیر، در زندگی به تنها کندگی که گرفتاری شود کند میثره است.
 بهرام برادر گیو، آن حادثه معروف تازیانه برایش پیش می آید و جان خود را بر سر آن می نهد. موضوع آن است که
 درختین جنگ کینسرور با تورانیان تازیانه او در زرمگاه گم می شود و او برای آن که شیمی از او بدست دشمن نقد
 که این د نظر او کنی است. در جستجوی آن باز می گردد. در این بازگشت تورانیان انبوه بر سرش می نیند
 او را می کشند.

طوس زینه کشش سپر نوز خویشاوند نزدیک کا ووس است! و نیز مانند گودرز کشتادگان با خانواده وسیعی که

دارد و وابستگی با خاندان شاهی دارای نفوذ و اهمیت بسیار می باشد. مردی است با سجایای متفاوت؛ شجاع و
خیره سر، فداکار و خودخواه و در کمین خجای گذشته ناپذیر. پسر و دامادش را در بزک و با فرود دست می دهد
و باکشتن فرود چون لگنه بدنامی ای دامان خویش مینهد. در بیشتر حکمهای کیخسرو ای و پستان لار:

فریزر پسر کا و پس ما آنکه شاهزاده است، او نیز مانند یک سرباز در تمام شکرتی که حضور دارد در خدمت
پس از رسیدن کنخیره و زوران اختلاف پیش می آید که او جانیشین کا و پس شود یا فریزر. خانواده پسر
جانب فریزر را می گیرند، و خانواده کوزر جانب کنخیره را. سرانجام کنخیره و بنده کاری شو، و دیگران گردن
در کنار مردان شاهنامه زنان هستند که شستان پرده کج را نگاه می دارند. نقش آنها در سیر مورانگ نیست
در هر حال حضور آنان در شاهنامه که یک کتاب جنگی است - لطافتی می نهد که نظیرش در هیچ حماسه مشابهی
نمی توان یافت. نلد که با خرده نگری ای که گاهی ایرانشناسان بزرگ دارند نوشته است: «ز نهادر شاهپنا
مقام مئی را حاضر نیستند. وجود آنها در منظومه یا از راه هوس یا از راه عشق است.» (حماسه قلی ص ۱۰۳-۱۰۴) بعد
توضیح کوتاهی راجع به چند زن می دهد و از موضوع در میگذرد.

نظرنمود که همراه با انصاف نیست بخصوص که اوزنان ایلیا دادا و دیسه ابر زمان شاهنامه بر ترمی نهد با اینجا
به علت پامی بندی به مختصر نمی توانیم وارد مقابله دو کتاب شویم، ولی اشاره می کنیم که اگر بخوانیم از هوس
در رابطه با زن نام بریم خیلی بیشتر این کلمه به «ایلیاد» مبراز تا به شاهنامه. نخست خود پامی ایلیاد بر هوسبازی
زن است که ملن باشد، زیرا مرد و زباتری را بر شوهرش ترجیح داده. بعد نزع میان گامنون و خیلوس که جنگ را
ده سال دراز میکند. بر سر یک کینز در می گیرند و پس در مجبوره جنگ در حالی که یونانیان در تروانیان مبدگیر را پاره

می‌کنند پاریس با این بخت و آرزوی او و تا از یکدیگر کام بگیرند. (دیباچه و موم، تنها زنِ شخصیت در ایستادن اندروماک همسر مکتور است و همین یکی است که می‌تواند با یکی از زنان شاهنامه مثلاً فرخندیس با جریره یا کتا یون مورد مقایسه قرار گیرد.

در شاهنامه زمان مادر مخصوص دوره دستمانی با رعفاف و استحکام منش قابل تحسینی برخوردارند. و کترین خنک

بشود در باره آنها گفت آن است که «باز سچ پوس» باشند فردوسیستان

تنها زن بدنام شاهنامه «سودابه» است؛ یک غیر ایرانی که مشابه او در ادبیات جهان دیده می‌شود؛ یعنی آن از زنانی که دلارائی را با خودی تباهی انگیز همراه کرده‌اند، بدانگونه که هر جا رفتند بر اثر آتش و بیماری و زبانی که در آنهاست حادثه می‌آفرینند.

در میان زنان دوره دستمانی زوداد بهر بستگی خاص دارد، نه از آن جهت که مادر رستم است بلکه برمی‌آید و اجدعیار زمانگی تام و تمامی است. در هیچ زنی در ادب فارسی آن همه صفات متکامل را جمع نمی‌بینیم که در زوداد دلیری با لطافت دخترانه، رعنائی با عفاف و زیبایی پیکریا زیبایی درونی

با آنکه منظومه‌های متعدد عاشقانه از نظامی و دیگران در زبان فارسی پدید آمده است هیچ یک در گیرندگی به پاینده‌داری زوداد نمی‌رسند. دستمانی است که از شکرده‌های اجراهای عشقی بی‌بهره است؛ که تا به بی‌سج و چشم خوش‌عاقبت باین حال همان سادگی و سلاطنتش که با بلندمدی کلام فردوسی خوب سازگار افتاده آن ابر بالاترین پله پایگاه لطف می‌نشانند.

نخست و صیفی است که نزد زال زوداد می‌کنند. آنگاه و صیفی که مهرباب کابلی نزد دخترش از زال می‌کنند و این

نا دیده از طریق شنیده ما، دل‌باخته می‌گردند. سپس فرستادن و دیکتاتور کاش را به کناره رود برای دیدن زان و خبر باز آوردن آنان نزد او، و رفت آمد با پیغام و پشمخام ما، و بعد از همه فن‌انال بسری و دوا به، که یکی آرزویاترین صحنه‌های عاشقانه جهان تشکیل میدهد. سرخجام این عشق، پس از دفع چند مانع به نوبه می‌نجامد و رود به پناه کابستان یقرب می‌گیرد و طی عسری در زبانوی اول خانواده سالم

تا حدی بشیبه و دوا به تمیینه دختر پادشاه سمنگان است. و نیز از طریق شنیده ما، فریفته رستم می‌شود و باز مانند رود به با آنکه می‌اندک رستم از کشور دشمن است، سمنگان جزو توران است، عشق خود را همان‌نیز در دستگی او به رستم از آن است که او پهلوان اول جهان است.

ارزویش این است که از وی پسری بیاورد. برای و نه کامجویی با شوهر، به تشکیل خانواده هیچ‌کس مطرح نیست می‌خواهد مادر یک پهلوان بی‌همال باشد.

و رود شبانگای ناگهانی او بخوابگاه رستم - که در خانه آنها همان است - باز یکی از عجیب‌ترین صحنه‌های عاشقانه می‌آید و با صراحت تمام از او طلب مهر و بختی می‌کند، به میدان فرزندانم آور و رستم می‌پذیرد تمیینه زنی است که پیش از یک شب عمر خود حکم مرد می‌چشد، و پس از آن شب خاص تمام زندگی تنها و بی‌سپوید میماند، تنها با شاهنامه می‌تواند یک چنین خوابندگی بسرزیرا باطل محرومیت ابدی بپوشاند.

تمیینه پس از آنکه به مقصود میرسد شهربانی می‌آورد و بعد مرگ او را می‌بیند جزو مصیبت دهه تن‌ان و در کارهای عمومی غیره است همین خط. وی نیز بی‌سیج کپوئی خود را به بیرون عرضه میکند و با آن نیز رنگ شیرین او را نیز به دُباله ما جز معروف است: اسارت بیرون دست فریاد بند چاه. می‌تواند که از خانواده خود طرد شده است

در تمام این ست بر سر وفاداری خود به جوان باقی میماند. از همان بالای چاه، شریک زندگی اومی شود. او که پرورد
ماز و نعمت قناده شاه است، در راه عشق به کدائی می افتد. ولی ماجرا سرانجام خوش میماند.

گرد آفرید نوع دیگر است. مردان ایران که در پایکاهی برتر هستند، غیر طبیعی نیست که زمان بگذرد آنجا که بر آنها عشق
و به نهمی آنان در آیند، ولی عکس آن که مرد بگیا به خواهد از ایران نماند بگرید، خلاف شأن زن ایرانی شایسته
می شود. چه گرفتن نوعی تصاحب تلقی می شده و ایرانی نمی بایست به تصاحب بگیا به در آید. از این اعتقاد
که ماجرای گرد آفرید و سهراب ناکام سر بر می آید.

این ماجرا میان دو کودک زود رس در میدان نبرد لطافت عشق را بی جرسته تر نشان می دهد و این مثال
پیش می آید که دو انسان بگیا به که می توانند عشق ببرد ازند چرا باید به جنگ سپردند.

از این چند جریان عاشقانه بگذریم و از سنه زن دیگر نام ببریم: سیندخت و فرنگیس و جریره. سیندخت همسر
مهراب کاظمی و مادر زود به است که در تسلی و صلت میان دخترش و زال نقش مهمی ایفا می کند. در همین
مدت کوتاهی که با او زود برومی شویم خردمندی و کار دانی او را برجسته و امیدارد. مانند یک مرد کار دین
برای هموار کردن او زود روح دخترش را زال به نزد سام می تازد. شوهرش را با زبانی بسیار گیر با موضوع موعود
می کند و سرانجام کار دود داده را سامان می بخشد که این از لحاظ سیاسی برای کشورش بسیار مهم است. پیام
سیندخت در زندگی کاظمی از شوهرش کمتر نیست. در میان زنان که بانوی شاهنامه سینمای سیندخت
آب درنگ خاص دارد.

فرنگیس در واقع بانوی بانوان شاهنامه است؛ دختر افراسیاب همسر سیاوش و مادر کجی زنی است که

سرنوشتی استثنائی می‌یابد. در اختلاف میان پدر و شوهر بی‌هیچ تردیدی جانب شوهر را که اکثر دشمن می‌گیرد. بعد از قتل شوهرش باوقار خانانده کم نظیری فرزندش در میان سیئه خانوادگی در بدر می‌رعب پدر که هر آن ممکن است او و پدرش را از میان بردارد. بزرگ می‌کند. به همراه سپهر ایران بازمی‌گردد و جنگ خونین میان کشور پدر و کشور شوهرش او نیز با جان و دل در کنار کین خوانان شوهر می‌ایستد و سر انجام ناظر بر مافوقین خانواده پدری و کورشی می‌شود. چون تشخیص داد که استحقاق کین شوهری است به مصیبت بار ابا کبیر با کمی نظیری تحمل می‌کند.

جریره دختر پسران همسر دیکر سیاوش مصیبت تهمنه و فرنگیس را بیشتر کا دارد. شوهر بر او مندر از دست داده و دلش به تنای پدرش فرود خوش است که او نیز طرز بهیوده نه دست دشمن بلکه به دست دوست نابودی شو. فرجام تهمنه آن است که به دست خود زندگی خود را بگیرد.

زن دیگری که زندگی را با عشق آغاز می‌کند، و با داغ فرزند به پایان می‌برد، کتایون دختر قصر همسر کشتاب داستان کتاسب چنین است که چون پدرش درخواست در آمد مورد گرفتار پادشاهی نمی‌پذیرد به عرض اربابا دور می‌شود، ناشناس به کشور روم می‌رود و در آنجا به سبب لیری و برانندگی ای که دارد کتایون قصیده بر عاشق می‌شود و به شوهر می‌کند. بعد به همراه کتاسب به ایران می‌آید و اسفند یار از او آید می‌شود. کتایون

طی سالها با خوشبختی بانوی اول ایران است ولی سر انجام با مرگ نینیا

او نیز مانند تهمنه و جریره و سپس و داب و دانداز فرزند می‌گیرد

که یکی از بر و مندترین مردان جهان بوده است.

در بررسی‌هایی که بر جمع به شاهنامه صورت گرفته به دوره تاریخی کتاب کمتر توجه شده است. البته زحماط ارباب شعری و نیروی داستانی این بخش نسبت به بخش نخست در درجه پائین‌تری قرار دارد؛ به ندرت آن ائوچ شاعرانه، جو پهلوانی و تکلم‌همتیا که در آن یک دیده می‌شود و قیمت تاریخی به برزومی آید؛ ولی این بخش نیز با جهت دیگر دارای بهت خاص خود است و آن معلومات روانی، اجتماعی و فنی است که از ایران عصر

سائنسی با عرصه می‌کند

رول موبل مترجم شاهنامه به بان فرانسه، در توجیه کم رنگ تر بودن بخش تاریخی چنین استدلال کرده است که فردوسی هنگام سرودن آن حسیته پیر شده بود و دیگر آن بیعان طبع که در دوره جوانی برایش می‌کرده آورد بر نمی‌گرفته. به حکم طبیعت ماحدی می‌شود این نظر را قبول کرد، ولی از آن هم تر چنین مینماید که تفاوت موضوع موجب تفاوت در ارزش شده است قیمت پهلوانی که سرشار از نیروی داستان و غنای تخیل است و طی قریباً اندیشه و آرا مان هنراران انسان آن او کرده و پالانده است زمینه پرشوری به دست سرائیده می‌آده که مانند شترست بارش را بنزل بماند، در حالی که در دوره تاریخی می‌بایست فرود آید همراه همسرانوی انسانهای قرار گیرد که اکثر اینچندان بزرگتر از کسانی بودند که در کوچه بازار طوس میشد با آنان برخورد.

بخش اصلی دوره تاریخی آنکه در متن بی‌معمول خود و جمله به نسبت است به سلسله ساسانی تشکیل میدهد؛ لیکن در اینجا از جانب استان دوزان تمییدی بکار برده شده است تا رشته خاندانهای شاهی بهم متصل بماند؛ بدین معنی که نهای دختر همگن اسفندیار می‌شود و در اسپرتهای و در ادا ماد و فلیقوس، شاه روم میگردد و بعد از آن ناهید نام دارد به ایران می‌آید. ولی مطبوع طبع شوهر قرار می‌گیرد و پس از چندی در حالی که از دارا است

به نزد پدر باز پرس فرستاده می شود. در خانه پدر از او پرسی بی نیامی آید که همان اسکندر معروف است. بنا
 به این فسانه، اسکندر یک شاهزاده ایرانی است و چون ایران هجوم می آورد و در یوش سوم مغلوب می کند
 این در یوش، بدرنامی است. تسخیر ایران به دست اسکندر کار خارق العاده نمیست؛ یک ایرانی این را
 گرفته است. بدینگونه خواسته اند بگویند که یگانه هرگز بر ایران حکومت نکرده است. در این داستان تنها
 اسکندر ایرانی حساب می آید بلکه سلسله کیان باجمنشی مشتبه می گردد و خاندان سلطانی بدان پیوندمی خورد.
 چون اسکندر دیگر غریبه نیست مقداری از تاریخ داستانیش در شاهنامه شمرده می شود. آنگاه میرسد به سگانیان
 که سرگذشت آنان بیش از چند خطی نیست، زیرا اطلاعی از آنان در دست نبوده:

کز ایشان بجز نام شنیده ام نه در نامه چشمه روان دیده ام

ساسانیان آثار آنان را بعنوان یک سلسله رقیب از میان برده و کشفشان از تاریخ انداخته بود.
 افزاینده همیشه آبدار است از خشکی تاریخ که به وقایع باور کردنی میگرداند دوری میگیرند. از این دست که پای
 سلسله ساسانی با یک عشق گذارده می شود؛ گلنار کنیزک بسیار محبوب اردوان آخرین شاه اشکانی است.
 اردشیر پسر ساسان از زترا و کیان دختر زاده با یک گنجهان آسکده فارس در دربار اردوان سپریبرد. گلنار
 بر او عاشق می شود و نهانی با او می سازد. کلید گنجهای اردوان را با او می دهد؛ تا هر چه میخواهد از گهر با برد
 آنگاه اردشیر و گلنار با هم به سوی فارس فرار می کنند. اردشیر سپاهی فراهم می آورد. بر اردوان می شود
 او را مغلوب می کند و خود پادشاه می گردد. بدینگونه شاهنشاهی ساسانی پدید می آید.

اردشیر، بر سلسله ساسانی نظیر کورش بنامش است؛ و اجداد صفاتی که یک پایه گذار می است در اوستا

چو ایران نباشد تن من مباد

چو ایران نباشد
تن من مباد

بدین نوحم برزنده یک تن مباد

جنگاور، مدیر، مدبر در جانی بی حسم و در جانی با شفقت و در مجموع یکی از فرمانروایان بزرگ ایران، اوست که پایه «دین دولت» را می‌گذارد. زردشتیگری اوست که سلسله خود دمی آورد، و آن آیین بر سر ساریا می‌کند. در پرتو این دین با رعیت دین پیوستگی و یکپارچگی کشور را که در دوران پارت به نخل شده بود باز میگردد. در زمان او ملی‌گرایی و تفکر مذهبی و شش دوش بستند. مردم باید به پیروی از شریع دینی مطیع حکومت بمانند؛ چه، «دین و ملک هر دو در یک شکم گزیده». نامه نرسه،

ساسانیان که بیش از چهار صد سال از ۲۲۶ تا ۶۵۱ میلادی بر ایران حکومت کردند با لحاظ شکوه قدرت بشیبه به پانزدهمین می‌شوند، و از لحاظ طول سلطنت از آنان در میگذرد.

پیوستگی دین دولت در عصر ساسانی هم موجب قوت حکومت گشت و هم مایه ضعف آن. مردم از لحاظ عقیده در چهار موبدان قرار می‌گرفتند و طاعت از شاه را بر خود واجب می‌شمردند، و بدینگونه اداره کشور و دفاع از مرزها آسان تر صورت می‌گرفت. در نامه نرسه اطاعت صفت باز ایرانیان خوانده شده و با سه افزونی گفته شده است که ما را «خاضعین» نام نهاده اند، و با این خصلت بر گردن نرسه اقا قیام برآیدیم... محمّد اهل حساب بودیم و فرمانفرمای هفت آفرینیم، تا اگر یکی از ما کرد و هفت کشور برآید می‌سیج آفریده از بیم شما زهره نبود که نظری احترام بر ما افکنند». (دس، ۷۴). در مقابل این وضع عیب مائی نیز ایجاد کرد که به سلطه موبدان و «شایست» و «نشایست» نامی آنان مردم را در زیر یک سینه بند آهین بن نگاه می‌داشت. کریتسن سن نوشته است «می‌توان گفت که هر فردی من المهدالی اللهد و تحت نظارت و سرپرستی او جانم بود» (ساسانیان، ص ۷۱). نتیجتاً که مخصوص دهبه نامی آهین، مناسک و خرافه‌های دینی مردم را در محاصره گرفته

اندیشه آنان از فکر استوار و آزاد بازمی‌آید. بزرگترین ضرر آن بفرهنگ مخصوص فرهنگ کلامی است که می‌بایست در پر توکل آزاد و مستقل رشد کند. نظام طبقه‌ی نیر که بازار همین تشریح دینی سرچشمه میکرفت کثرت مردم را خسران داده و فرو بسته نگاه داشته بود که همه اینها با اجاف طبقه برخوردار دست به دست داد آن ضرر نهائی را تسهیل کرد.

پیشگویی ای‌ای با حق به انحطاط و اتمام سلسله ساسانی با رد شیر با بکبان نیست داده شده است که گویا بعد از آن

از زبان بی‌ساخته اند:

بر این بگذرد سالیان پانصد	بزرگی شمار اهل پیمان رسد
سپید سر از عهد فرزند تو	هم آنس که باشد ز پیوند تو
زرای وز دانش بک نشوئند	همان پند و اندکان نشنوند
بگردند مگر ز عهد وفا	به سید ایازند و جور و جفا
جهان تنگ از بند برزیر دست	برایشان شود خواریز نون دست
بوشند پیر این بدتنه	بسبب اند با کیش آبر منی
کشاده شود هر چه بایسته ایم	بیایا دید آن دین که مایسته ایم
تبه کرد دین سپند و اندر زین	به ویرا پنه آرد رخ این مرزین

(ج ۲- ص ۱۸۲ تا ۱۹۱)

از حسن اتفاق چون شاهنامه بر روایت تلمی مبتنی است، نشانه‌های مناسک دینی و سایه‌سنگین موجود در آن

کم دیده می شود. فضای اجتماعی شاهنامه در عصر ساسانی بر سر سیم آرام، شاد و تحمل پذیر است. برخلاف
 میتری و محمد و دسپندی تشریح، در شاهنامه همواره سخن از مردود و دانش و آموختن و اندیشیدن می رود. از لحاظ
 اندرز و حکمت نیز شاهنامه سرآمد کتابهای فارسی شده است. اگر اندرزهای این کتاب در این دوره تاریخی
 گرد آورده شود (که البته مقدری مکرار هم در آنهاست)، و آنها را در زندگی روزمره بکار بندند، دست و پا
 یک زندگی پاکیزه و سالم خواهد بود. در آن هیچ گوشه از گوشه های گذشته از آن عصر فراموش نشده است. متأسفانه
 این اندرزها که اکثر آرزوهای انسان بزرگان کشور تراویده است بیشتر جنبه تهنیت گفتمانی است که در گذشته است اگرچه
 از آن هم در عمل بکار میرفت چه بسا که جامعه ساسانی به تفریح نمی افتاد

در این دوره نیز چون در دوره ساسانی بنا به اعتقاد فردائی نبرد میان نیکی و بدی محور موضوع است. هر فرد
 باید در این نبرد شرکت جوید تا استکباری این جهانی و آن جهانی را نصیب نخورد و بداند جنگ جهانی که در این بخش
 شاهنامه بر میان می یابد مانند گذشته بیشتر جنبه تدافعی دارد و یا ناظر به حفظ شخصیت کشور است. از سبب
 ایران همواره در معرض تهاجم بوده؛ غرب شرق و شمال که رومیان و هخالیان اقوام وحشی و شکارگر
 همین آند. سرسیر دوره ساسانی در درگیری با این نیروها سپری می شود.

بدرایت شاهنامه بهت و هفت تن از خاندان ساسانی به شاهی می نشینند» به وایت تیغ می چسبان

ما چون در این جا با شاهنامه سروکار داریم تیغ را کنار می گذاریم

ایرانیان عصر ساسانی چه می خواستند؟ در درجه اول نمی خواستند که قوم زیر دست بشوند. این درس
 بهمانش (و نظر آنان کیانیان) به آنان داده شده بود. زخم حمله اسکندر هیچگاه التیام نیافت. با آنکه

از طریق افسانه کوشش در ایرانی کردن او شد، همواره در شاهنامه از او به رشتی یاد می شود.

در مرحله دوم می خواستند زندگی متوازن داشته باشند. یعنی در حد امکان شاد به سر برند و هم از رستگاری آن جهانی غافل نمانند. اشتغال اصلی کشاورزی بوده است. مقداری پیشه روی و در کنار آن جنگ که در این دوره بر ایران جنگاوران خوبی بودند.

بطور کلی از قدیم ترین زمان مردم ایران در وق زندگی کردار گرایانه داشته اند. فلسفه پیش از آنکه بخواهند ما هستی ایجاد کنند، در پی آن بودند که این هستی ایها چگونه که هست. طوری بکار برند که حادی بهترین دوری باشد. اندرز و حکمتی که در شاهنامه آمده منبعث از تجربیات متمدن زندگی عملی روزمره است. از شاهنامه و منابع دیگر چنین بر می آید که زبان آوری و آرایش سخن امر رایجی بوده. جاحظ نوشته است که «خطیب تبین گو یا ترین مردم دنیا ایرانیانند و خطیب تبین ایرانیان اهل فارس اند». و آنگاه درباره سیر الملوک که همان خدی نامه باشد میگوید «کسی که به عقل و ادب و اینستین مرسوم و مرتبه ناپسند و مثل دشمنان بزرگوار و معانی بلند محتاج باشد، باید به کتاب سیر الملوک مراجعه نماید» (نقل از بهاء مقالات ج ۲، صفحه ۴)

گذشته از شاهنامه سخنان جسته اندرزهای دوره ساسانی. بعد از اسلام در کتابهای متعدد چون امیر السیر و گیهان شناخت و «عمد و شیر» اندرزنامه منسوب بزرگمهر آورده شده است. برای آشنایی با موضوع از دو نمونه یاد کنیم. آغازگنده اردشیر است که در خطاب بزرگان کشور میگوید:

هر کس که داند که داد از دست
نباشد مگر پاک و یزدان پست
دگر آنکه دانش بگیرد خوار
اگر زیر دست و کوشه یار

سه دیکر بدانی که هست گز سخن کمر و دبرِ مردِ دانا کهن
 چهارم چنان ان که بیم گناه فزون باشد از سبب زندان ثنا
 پنجم سخن مردم زشت گوئی بگیرد بسند کسان آبروی
 ششم آنکه آباد دار و حجاب بود آشکارای او چون نهان
 هفتم آنکه دارند آوازِ نرم خرد دارد و شرم و تقاریر گرام
 هجدهم آنکه هر که خرسند گشت گل بو بهاشش بر و مند گشت
 نهم آنکه می آسای ز آموختن اگر جان بسی خج ای و خشن
 دهم آنکه زنده باشد به فرنگ دأ زمانه ز بازی بر او تنگ دأ
 یازدهم آنکه بیدار کنی راستی به دور و منکنی کژی و کاستی
 دوازدهم آن که بیدار گشیر یا بود شیر دهنده در مرغزار
 سیزدهم آنکه بیدار گشیر یا نختین ز بیدار گشیر یا
 چهاردهم آنکه بیدار گشیر یا ز مردم نهند سر و کشت
 پانزدهم آنکه با گنج خویش کند به دینار کوشد که بیثی کند
 شانزدهم آنکه بیدار گشیر یا گمرد تا که ام آیدت دلیزیر

(۱) بی تو؛

(ج ۷-ص ۱۸۲-۱۹۰)

چنانکه می بینیم حرف بر سر خدایستی است و دانش از ریش سخن در پیر از گناه و آزارم و یکدی و قناعت

آمورش و فرهنگ درستی دادگری و عواضی که موجب دل قدرت می شود. بهر کم کورتاهفت سال صلح

کشور را می بخشد و به کار گزاران خود می نویسد

به هر کار داری و خود کامه ای نوشتند بر بچه کسوی نامه ای

که از زیر دستان خراز رسیدم از نراند و از بد بگنید یاد

هر کسی که درویش باشد به شهر که از زو و شادی نیابند بگر

فرستید نزدیک ما ما نشان بر آیم زان آرزو کامان

کسی که فام است و شش تهی است به هر کار بی اجر و بی فستری است

هم از گنج ما شان تو زید فام به دیو پنخا شان نویسد نام

بدانش روان اتوانگر کنید

خرد راز تن بر سه لفسر کنید

ز چهرگان و در داری دست بی آزار باشد و زدن پرت

بکوشید پیمان ما شکنید پی و پنج و پونصد بد بگر کنید

(ج ۷-ص ۳۹۸-۳۹۹)

و این است نامه انوشیروان پسرش به فرد:

بخشای بر مردم پستند ز بد دور باش و بر سپس از گزند

همیشه نهان دل خویش حوی مکن رادی و داد هر گز به ری

همان نینیریکی به اندازه کن
 ز مرد جهان دیده بشنو سخن
 به کردارشان پیشین مگر
 نباید که باشی مگر دادگر
 که نفرین بود بهر بیدار
 تو جز داد پسند و نفرین نخوا
 کجا آن سیر تاج شاهنشاهان
 کجا آن بزرگان و مستخ همان
 از ایشان سخن یادگار است و بس
 سراسر این سخن میماند به کس

(ج ۸-ص ۲۷۸)

بار و ترین قسمت شاهنامه در لحاظ اندر ز دوره مربوط به نو شیروان است که در آن بزرگمهر و اردشیر می شوند
 این از آنجاست که پادشاه به سخنان حکیمان رغبت دارد و مجلس او که بعد از مأمون عباسی از آن قتلید می کند
 همواره پر است از موبدان دانایان بدان منظور که از بحث و گفت و شنود آمان بهترین و شش زندگی کردن آید
 اندر زهای پرکنده در شاهنامه و بخصوص در این بخش همان است که بعد از ششم حکمت در ادب فارسی قرار میگیرد
 آنچه بعد از در کتابهای حکمتی فارسی می بینیم از جمله سعدی - می توایم ریشه اش را کلمه بکلمه در شاهنامه بیابیم
 فراوانی و تکرار اندر زهای به سخنانده را که با تنوع و قایح پسر گرم است طول کند. خود فردوسی نیز از این اصل

ملاکت بی نصیب نموده که پس از فرغش نفس را حتی میکشد و میگوید:

پس از خد وند خورشید ما که رستم ز بود ز جهر و ز شاه

(ج ۸-ص ۲۰۶)

برای کلمه زمینانی در دست داده شود. در اینجا چند نمونه می آوریم: از آریه پسر، یکی از اصول مسم عرفانی

توانگر بود هر که را از نیت خنک بنده کس از انانیت
همبستگی با کل خلقِ حسان : جهان همه چون تن خویش خواه
انسان ترسنده مطر و طبیعت است :

در نام جستن دیر می بود زمانه ز بد دل بسیری بود

نیروی عقل از نیروی تن کج تر است :

تو مندر که حسد دیا نیت بکستی کس اورا خریدار است

راست باش است گار خواهی شد :

اگر پیشه دارد دولت راستی چنان ان که گستی بیارستی

از آنو سخن میا پای

میانمای از آنو سخن یک زمان ز دانش معین کن دل اندر گمان

دشمن کن انما باز دوست نادان :

چو دانا تو را دشمن جان بود به از دوست مردی که نادان بود

انسان بی عیب آفریده نشده است

بی آبه کس نیست اندر جهان چه در آشکار و چه اندر نهان

صفت حاکم خوب :

زبان است گوی دل از زخم می همیشه حسان ابد و آبروی

سخن گویی روشن دل داده کمان آبه که دارد و میه به میه
گنجه داشتن کار درگاه را به زهر آرزون کام بدخواه

(ج ۸، ص ۱۱۰ تا ۱۴۶)

در بخش ساسانی شاهنامه ز چند شهر یار باب تاب یاد شده زیر فرمانروایان جستجی بوده اند و ما بر ما
عمده ای در زمان آمان وی آمده است؛ یکی اردشیر که از او حرف بیان آوردیم. سه تن دیگر بهر هم «میکور»
خسرو انوشیروان خسرو و پرویز هستند. ارکسان یکدیگر میگویند

خسرو انوشیروان بزرگترین شهر یار ساسانی شناخته شده است نه از آن جهت که دادگر لقب گرفته بلکه
از آن جهت که «قانون گذار» و «نظم دهنده» بوده مانند داریوش ساسانی که سوره اشعه ای آیه وضعی برسانده
عکس او در تاریخ «درخشانترین و گره های ساسانی» خوانده اند در کیتن سن، شاهنامه نیز همین عقیده را دارد
خسرو انوشیروان از پدر خود قباد کمتر «مردمی» بوده است از پسرش بهر فر کمتر «عادل»؛ (بعبیر کیتن سن) «بنا
ولی او توانست مردم زمانش آبه آنچه را که خواهاش بود برساند و آن قاعده و سن بود

آنچه داد» نویسنده خوانده شده که کتابهای فارسی از آوازه آن گرانبار است در اصل همین قاعده است
بوده است. فردوسی او چنین وصف کرده است:

همش داد بود و همش ای و نام به داد و دهش باقیه نام و کام

کارهای عمده ای که به انوشیروان نسبت داده شده است اینهاست:

کشور را به چهار «بهر» تقسیم کرد که اداره اش آسانتر باشد. زمین های رعیتی را داد و اندازه گرفتند و قانون

مالیاتی ثابت و عادلانه ای برقرار نمود. در دستگاه دیوان نظم ایجاد کرد، و به کارگزاران حکومت در سراسر کشور دستور اجرای دقیق قانون داد. تهدید کرد که هر کس در این مورد ایهمال در کرد؛
کنم زنده بردارم هر جا که هست اگر سرفرازست و گر زیر دست
و بر آن هستند و د:

پسنگی بزرگش یاری حسین که نه شکم دارد نه آئین و دین
کشاده است بمادر راستی چه گویم حیره در کاستی
درجه نامرتب سپاهیان تحت قاعده آورد بد آنگونه که هر کس بنیزان لیاقتش مقام و منزلت بگیرد و خود نیز مانند
یکت سپاهی ساده در این آزمایش شرکت جست. آنگاه گرد کشور به گردش پرداخت تا چشم خود وضع دم نمید
و به بودهای آنان سیدگی کند. کوشش آن بود که با افراد با فرهنگ بنشیند و سخن های آنان بشنود؛
زدانندگان دانش آموختی دلش ابد دانش بر افروختی

در تعقیب همین روش شجاع و کتاب کلید را از هند خواست تا کشور از هر تکلفی یاداشی که در جهان هست با نصیب بنام
بایجاد نظم در کشور و سپاه، ایران در جری از نیرومندی رسید که در جنگ با دشمن در نین هفتالیان در شرق
رومیان در غرب پیروزی نمایانی بدست آورد.

انوشیروان سیاست دینش راه پدر سپرد و نه راه سپهر، که آن هر دو با دستگاه روحانیان و دشمنان تیره و تیر
گرفتند، بلکه در عین رعایت موقعیت موبدان، آنان را دهنه زد، و این عاقلانه ترین کاری بود که می توانست کرد.
سرانجام پس از چهل و هشت سال پادشاهی جهان ابد فرزند سپرد و رفت.

شهریار دیگری که از دو حرف یاد به میان آمده بهلم خیم کور است. او از جنتی شبیه به سرانوشیروان و جنتی با او نغیر است. هر دو در اوضاع و احوالی تجرانی بر سر کار آمدند. بهلم در حالی که سران کسور از پدرش بزرگدو بگناه ناراضی بودند وی خواستند سپهر را از سلطنت محروم دارند، بزرگدو پادشاهی گرفت. دستمان میگوید که تاج میان دو شیر گرسنه نهادند، دو باد لاوری فوت شیر مار کشت آن ابر داشت

و بر سر نهادند. تبرستان

تسا به دیگر آن است که در دوران او نیز مانند دوران نوشیروان مردم بران در آوازش در فاه بسی سیر میزدند، بگناه که پشادی دوران بهلم کور زباز زباده است.

با این حال در خلعت این دو تفاوتها می دیده می شود. بهلم شادخوار، زن باره، بهادور و آسانگیر بوده است. نوشیروان جدی بخت گیر، قانون پسند، بار یک مین با تیر.

چون بیت بهلم در کودکی به نعمان امیر حیره و منذر سپرده شد، او در میان عربها رشد کرد و مقدری خجی با وی با بخود گرفت. اندکی تأثیر همین بیت بود که شکار و سیاهان زن را محسوس و سادگی و خشنودگی و آزادی را دوست می داشت. حتی نسبت شعر گفتن هم به او داده اند، چیزی که در سنت شاهی ساسانی بکلی ناشناخته بود. عیب داشته می شد.

شیوه ای که بهلم به دایت شاهنامه در پادشاهیش در او متفاوت است با روش شهریاران دیگر، ناشناس بی هوکب به اده می افتد و ده به به با مردم روستا و عامه می آمیزد، نزد آمان همان میشود و از کتبه زندگی آنان کسب خبر می کند. امر و نهی با او قانوکندارینهایش از زمین خبرهای دست اول نشانی می گیرند و البته هر دو ختر زبانی که بسند از

خانواده هر چند فرو دکت به مشکوی خود می فرستد. بدینگونه است که داستان اورد با لیکت اکشن با برهام چون با کود که کفشگر، بازن پالیزبان مرد خاکن می بنیم که هر یک با جرائی در خود دارند. یک جا چنان دختر سیاه با زنی میگیرد و نیز دختر برزین بهقان و دختر کوهر فروش و بعد سپینو و دختر گل شاه همنه دختران ساده و تنی که همگی به بهسری پادشاه سرفروزمی کردند، این سؤال را در ما برمی نگهیند که آیا نظام طبقاتی ساسانی به آن تجزیه

تبرستان

می گویند بوده است

بهرام با همه عشرت طلبی از کار ملک غافل نیست و از دادن اندر زبانی بسیار خردمندانه با زبانی نادر و دفع جویها که در زمان او به ایران می شود همواره پیروز است. یک چنین فرد آزاده بی تکلفی آنگونه که فردوسی و صفی را او بدشواری می شود منشا بهی برایش در میان شامان جهان حجت .

ده هزار تولی دگولی، نوازنده زبندی خواهد تا به هنگام نوشیدن مردم تهیدست برای آنها نوازند و عیش آنها خوش کنند .

مرک بهرام بدیت فردوسی بطور طبیعی در بستر صورت می گیرد آنگونه که بردن داستان دیگر به هنگام شکار کورد در ناپدید گردد .

شهریار دیگری که زمانش آنگه زوید و دای خوش و ناخوش است - هم بزم و هم رزم و هم فتنه هم عشق خیزد و نیز آخرین فرمانروای بهشت ساسانی . در دوره او شاهنشاهی ساسانی به درجه نهائی شکوفائی خود میرسد و آنگاه رُوبنیش می نهد کوی آسپین خیز را بر میدارد که فرو افتد .

نخست قیام بهرام چوبینه است که سلسله را تالاب بپگاه می برد . وی با همه دلیری چون از خانواده شاهانیت

سرکوب می شود. باین حال سرکشی بهرم نشانه تزلزلی است که در ارکان حکومت راه یافته و سبکسر نهایی
 که نارضیای عمومی ابرمی انگیزد آنرا بجلو میراند.

پس از بازگشت پرویز از روم و فرار بهرام، پادشاهی او استقراری یابد. مانند هر پرویزی بعد از هر شکست مقداری
 غرور است و غفلت بیداد که یک نمونه اش زقار با مردم ری است. در تبرکد بار و میان نخست فتح پیش می آید و
 شکست. همه مخالفان قعی یا فرضی شکوب می شوند؛ خزانه از گنج گرانگرمی گردد. شکوه در بار خیره کننده است.
 پرویز چند چیز دارد که تا آن مان سیج پادشاهی نظیر شان انداخته؛ همسری چون شیرین ابسی خون شبید
 نوازنده ای چون باربد، ترنج دست افشار، تخت طاق دین فرش بهارستان، گنج باد آورد... فردوسی

در باره اش میگوید:

ز پرویز چون استمائی سگفت	زمین بشنوی یاد باید گرفت
که چندان سزاوار می دستگاه	بزرگی داد و زناک و فرو سپا
کران بیشتر نشنوی در حسان	اگر چند پرسنی دانا مهسان
ز توران و ز بهمن و ز چین و روم	ز هر که کشوری کان بد آباد بوم
همی با ز بردند نزدیک شاه	به رخشده روز و شبان سیما
ز دینار و گنجش کرانه نبود	چون خیره و اندر زمانه نبود...

آنگاه می آید نتیجه گیری خاص خود، در گشته شدن او بدست هر مزد :

که هرگز کس اندر حسان آن ناید
 نه از پیر سپه کار و نمان شنید

خاندان گلخانزاد
کتابخانه تخصصی

سبزه سینه سحر

پیشگامان
سازمان پوچ سپیدار

۱۳۵۵

ایران

سازمان پوچ سپیدار

فکر می کار بدو

سازمان پوچ سپیدار

زمانه پیامی از خوشن آرجان سخی ای استخوان



www.talrestan.info

چوئی بہ دست کی پیش کار تہ شد تو ستار و تنگی مدا
 اگر تخت یابی اگر تاج و گنج و گر حسب پونیدہ باشی بہ رنج
 سر انجام جہای خاک است خست جز از تخم سبکی نہاید کشت

ج ۹- ص ۲۳۵-۲۳۷

ایک نخبہ است از مانی و مزدک نیز کہ دو پیام آور و مؤثران در دوران بودہ اند چندانکہ بگوئیم ہنر و ہوشی از ما پو
 بہ اخصار یاد می کند و ظہور او را بہ عمد شاپور و ذوالکثاف نسبت می دہد و حال آنکہ در تاریخ زندگی او متعارف با شاپور
 اول است :

بیاد یکی مرد گو یا ز چین کہ چون او تصور نہیند زمین

و او را صورت سبت میخواند. فلسفہ او آن است کہ نور و ظلمت و محور زندگی اند. شاپور موبدان انا مو سبت
 بامانی می کند. در این بحث او را سرزنش میکنند کہ تیرگی در روشنائی را کار ساز کائنات دانستہ و انکار قدرت
 پروردگار نموده. بدین اتهام شاپور فرمان او بختم اورا می دہد. بنیاد اندیشہ مانی آنگونہ کہ در شاہنامہ مدہ ہمان است
 کہ در اصل آئین مزدائی بودہ یعنی بہر نور و ظلمت کہ زمین اہورامزدا و اہرمن ہستند و از این دو ہی مابیت سبت
 و حقیقت آن است کہ وجود او مخزن نافع سلطنت و موبدان شخص دادہ شدہ بودہ می بایست

مزدک با مداد ان وی خط و بنال مانی میساید، منتہا آئین او جنبہ اجتماعی، انقلابی و علمی دارد. چون در دود
 ساسانی دین بہ شتون زندگی سایہ نچن بودہ ہر نہضت نوآوری ای کہ پیشینہ آدمی شدہ می بایست در قالب دین
 بیاد یکی مرد مزدک بہ نام سخنگوی بادانش و رای و کام

گر انمایه مردی و دانش فروش قباد دلاور بدوداد گوش

به رویت شاهنامه در سالی که قحطی سختی روی نموده دوم مردم از گرسنگی میمیردند، در حالی که تو آنکران انبارهای خود
از آذوقه پر داشتند مزدک پیام خود را بر قباد آشکاری کند و آن ایدین پاک می نما. می گوید پنج چیز است
زندگی بشری را به راه کثرت حرف کرده است؛ رشک کین و خشم و نیاز و آرزو، نشان این پنج ذرن خواسته است

که باید برای رهایی از آفت این دورا در میان نهاد. تبرستان

گروه انبوهی از بی چیزان محرومان بر او گرد می شوند که به آنها می گوید: «نایم شمارا سومی دادر او»، قباد سینه را
می گردد، زیرا «دل جان او بزرگ گشت روید». مزدک طی چند سالی چنان قدرتی صحبت میزند که می تواند
کشور آفر روی کند. در این دوره فرزندان از زمانی که با غیر شوی خود آسختند، بدنیامی آیند. سرخجام موبدان
کشور بر گرد خسر و نویسر و آن پسر قباد جسع میوند، و او را به مخالفت بر می گیرند. انوشیروان پس از ترتیب مجلس
مباحثه ای با مزدک نظیر چیزی که با مانی صورت گرفته بود. و اثبات نابر حق بودن او، او و همه پیرانش از میان

برسیدار و (ج ۸- ص ۴۲-۴۹)

این است خلاصه آنچه در شاهنامه آمده است. با آنکه در شاهنامه چهره مزدک به آن نامطبعی که در دیوانه دیگر ترسیم
نیست، با این حال معلوم است که پر از زندگان گزارش خداینامه در سخنان می بوده.

گرایش قباد به پیام آوردن، به منظور تخفیف نفوذ موبدان بوده که این کشمکش میان دربار و دستگاه دینی در سرسره
ساسانی ادامه داشته است. همین مزدک اگر بآن بی بند و باری بود که از جانب وایتکران ساسانی در پس
بازگوشده است، هرگز نمی توانست ریشه بدوند و زرتشتیان پای بند به سنت اباان در سعادت بخوبی گرداند. از مجموع

تراشش نامی دقین تر تاریخی چنین برمی آید که نهضت وی و کنشی بوده است در مقابل افراط گرینهای موبدان نظام
پسیده و نامتوازن مان و منظورش ایجاد جامعه ای همسوز تر و عادلانه تر. در واقع نخستین جرس خطر برای
سلسله سانیان باطنور مزدک به صد می آید که دوین آن ابراهیم چوبینه می جنبان.

از زمان شاهنامه در دوره ساسانی برای مجالست که از پیش از دو تن یک کسبیم یکی شیرین دیگری گردید که
از دیگران جلوه ای برجسته تر دارد.

تصویری که شاهنامه از گردید رسم می کند او را بر خوردار از دلیری و جلال دتی میدارد که سگفت آنکیز است. با آنکه
نسبت به ادرش بر ابرام چوبینه وفادار است و او را در بنه ماجرا با ایش هم برای میکند با این حال با شورش او در برابر
خانواده شاهی مخالف است و همواره وی نصیحت می کند که از در اطاعت با خسرو در آید. محافظه کارش چنین
سنت پرست است. پس از آنکه بهرام در ترکستان کشته می شود، خاقان ترک از گردید درخواست کجاری می کند که
که به بهر شیش داید ولی چون او ترک است و ایرانی نباید با ترک بیامیزد. درخواستش را نمی پذیرد و از نزد او فرامی
خاقان سپاهی بدنبال او می فرستد گردید سردار سپاه او را که به ترک نام دارد و یکی از سبب داران نام آورده
ترکستان است در جنگ تن به تن می کشد. سپس ایران وی می آورد. در راه به ستم خال خسرو پوزیر می خور
که با خسرو اختلاف پیدا کرده است. گستم از وی خواست کجاری میکند. این با گردید می پذیرد و به بهر شیشی او در میان
سر انجام به غوای خسرو پرویز که با او وعده های نگارنگت و از جمله نوید از دواج داده است گستم را شبانه از میان
بر میدارد و در دانه پایتخت می شود. پادشاه بنابه وعده ای که داده است او را به زنی نیکسرد و این شوهر سوم است

صفتیں چہین آوردہ

مکہ کرد خسر و برآن زاد سپرو بہ رخ چون بھار و برفتن تدرزو
 بر خضارہ روز و بہ کیسو چو شب ہمی در بار تو کو پئے ز لب
 و را در شہستان فرستاد شاہ ز ہر کس فرو ن شد و را پایگاہ

(ج ۹-ص ۱۸۶)

ہنر جگہ و ریش آنکھ بہ نمود می آید کہ نبرد خود با تہ بزرگ، را در نمایشی در برابر خسر و بہ اسب در می آورد.

بیامد خسر امان ز بجای نشست کمر بر میان بکت و نیزہ بہ دست
 بن نیزہ را بر زمین بر بھناد ز بالا بہ زمین اندر آمد چو باد
 ہمی ہسر زمان بارہ برگاشتی و ز بار سہ نعرہ برداشتی
 بدو گفت ہنگام جنگ تہ بزرگ بدینگونہ بودم چو شترندہ کرک

(ج ۹-ص ۱۸۸)

خسر و اورا بہ کسر پرستی نگھبانان پرستاران حرم خود می گھار د کہ لازمہ اشن دشمن اعتماد تام بہ دست آنہن
 سخن کہ از کردیہ می شنویم و ساطی است کہ نزد خسر و از مردم ری می کنند، داوید پذیرد و حاکم شویم و
 فرامی خواند.

۴

بہ نامہ آب و رنگی کہ شخصیت شیرین ارد در شاہنامہ از او بہ اختصار حرف زدہ شدہ است این نظامی است کہ بعد او

برایکه ماجراتی پرچ و حشم می نشاند. شیرین به خلاف گردید نه زن رزم بلکه ستاره بزم است. در چالاکي و رعنائی نظیر نزار و در نهایت دلارائی است. ثعلابی درباره اش میگوید: بستان حسن در شک ماه تابا بود. و پرستار اش گوهری میدهند که از زمان هوشنگ به این سو یعنی از آغاز خلقت احدی به خون او «بر تخت ناز» نشسته است.

وی دست نوجوانی خسرو است. انگاه که خسرو گرفتار بکسری بهرم چو بسینه می شود و با او به جنگ و گریزی افتد چندی از شیرین بیده میماند. پس از رسیدن پادشاهی از نو اورا بازمی یابد، و با او اینک از دواج می کنند. سران کشور و موبدان این وصلت مخالفت دارند، زیرا شیرین از ن بکسری می دانند که زمانی بی پویشی سر با خسرو سپری شده است. پادشاه آنها را متقاعد می کند و او را به عقد خود می آرد.

شیرین بریم دختر قیصر که زن دیگر خسرو است لشک می برد، اورا از کبر میدهد و از میان بر میبرد و بدینگونه ثابت می کند که زن تمام عیاری است! از آن پس دیگر بانوی اول شهبان شاه است. دیگر در شهبانها از او حرفی نمی شنویم تا زمانی که خسرو در بند می شود و به قتل میرسد و شیرویه بجایش می نشیند. شاه جدید تخت بود و از او می خواهد که به بکسری او در آید. شیرین در باغ شادگان که به دیدار شیرویه فراخوانده شده است و همه بزرگان کشور جمع اند، روی خود را می کشاید تا بنماید که در چه درجه از جمال بوده است. در زمان بزرگان عصر ساسانی روی می نمودند

می پوشانیدند و پشت پرده می نشستند که در شهبانها پر دگیان پوشیدگان انده نشیند.

بگفت این بگفت او چادر زر زوی

همه روی ماه و همه پشت موی

میگوید:

سه دیگر چنین است و یکم که هست یکی گرد و روغ است بنمای دست
مرا از هوسر موی بد در نمان که آن اندیدی کس اندر جهان

(ج ۹ ص ۲۸۸)

شیرین در این زمان جان افتاده‌ی است. اگر در این سین که باید حوالی بجاوه و بیج باشد در زیر دست دوران جوانی
خسر بوده و خسر و هنگام مرگ ستنش از صفت گذشته بوده، هنوز شادابی و زیبائی خود را نگاه داشته بود تا بخدا
که شیرویه را پای بند کند، باید قاتی فوق العاده‌ی داشته باشد. در این مجلس موافقت با خواستگاری شیرویه
مکول بر آورده شدن آنه خویش می‌کند؛ یکی آنکه همه موالی که متعلق او بوده به بازگردانند که فوری پذیرفته میشود.
دوم آنکه پادشاه خطبه بد که هیچ قسمی بر خواسته او ندارد و او چنین می‌کند. آنگاه می‌دود و همه بندگانش آزاد می‌کند
و اموال خود را بآنان می‌بخشد و بقیه را به درویشان و نیازمندان می‌دهد و بخشی از آن را به شادی و آن خسر و تهنیت
رباط با نوکار و نسر با می‌کند.

آنگاه خویش را هم می‌آورد و آن این است که به دهنه خسر برود و بار دیگر زوی او را ببیند این اجازه

داده می‌شود. شیرین جامه خاص و نوع آشنائی پوشد و بدون میرود:

بشد چهره چهره خسر و هفتاد گدشته سخن با بر او کرد یاد

هم آنگاه ز هسه بلابل بخورد ز شیرین دانش او زد کرد

۹ ج بر دیوار پشتش هفتاد و برود برود و گیتی نشانش سبب
۲۹۱ ص

در ادب پارسی نیز در شاهنامه نخستین بار است که بر سنجویریم که زنی در وفاداری به عشق و عزت زندگی خود را به سرفروزی
 از این جهت بیشتر بن شبیه به کلکوپا برای مصر در تراژدی شکسپیری می شود؛ معشوق رفت و عزت رفت و بزرگی رفت
 دیگر چه جای ماندن؟ هر دو همین را با خود میگویند.

4

در ضمن بازگویی تیایخ، حکایتها می نیز در شاهنامه آورده شده است که در رابطه با بعضی جزئیات و تفکرات دوره ساسانی
 روشن کنند. اند از جمله جریانی است که در زمان بهرام گور پیش میاید و خلاصه اش این است؛ بهرام در یکی از روزها
 شکار به آباد می رسد که مردوش سرشان بکار خودشان است و با چندان اعتنائی نمی کنند. از این سرفروزی
 دلگشنگ می شود و ناخشنودی خود را از مردم دیده به روز به نمود که ندیم یا از این دست ابراز می آرد. روزی
 برای مجازات آنان می آید به نزد ساکنان دست ما و به آنها می گوید؛ پادشاه مقرر کرده است که از امروز همه شما هر چه
 بزرگ وزن و مرد بر این ده سپر کرده و سالارید. هیچ کس از دیگری برتر نیست و حق فرمان دادن دیگری ندارد.

خردوشی بر آمد ز پرمایه ده ز شادی که گشتند همواره به

زن هر که از آن پس تنگی شد به ای پرستار و مرد دور با که خدای

هر کسی ادعای سرفروزی میکند. ده روز برای می نهند زیر مسئولی نیست و مردم از سختی و آشفته گی پناه بگیریزی نهند؛

همه یک به دیگر بر آمیختند به هر جای بی راه خون ریختند

چو برخواست زان دست تا تنخیز گرفتند ناگاه از آن ده گریز

همه ده به پیرا پنه آور دروی درختان شده خشک بی آب حوی

پس از یک سال از نوبہلم کہ ارشع آن دہ می افتد و آن اویرن می بسند پشیمان می شود و بہمان مہد میگوید
 چارہ کی کُن کہ آبادی بآن بازگردد. روز بہ می آید و بہ پیر مردی بر میخورد کہ پای فغن گذاشته است. چون علت خہ بہا
 از او پرسد پیر مرد زبان بفرین کسی میگشاید کہ سال گذشتہ تخم نفاق را در میان آنان کاشته است :

بیامد کی بی حسد و موبدی از آن نامداران بے بر بہدی

بہ ما گفت کیسر عمہ مسترید مگر تا کسی کیس شرمید

بگفت این دہ پُرشوب گشت پُراز غارت و کشتن و چوب گشت

روز بہ میگوید: اکنون فرمان شاه آن است کہ تو کہ خدای دہ باشی. مرد دوستائی پس از این ستور بہ آبادی آن
 کمری بند دہمہ چسپیر بجای خود باز میگردد، خانہ ہا از نو ساختہ و درخت ہا کاشتہ می شوند. آوارگان از نور و خیارہ ہا

خود می ہنند :

از آن جای ہر کس کہ بگریختی؛ بہ مژگان ہسین منہ و ریختی

چو آگاہی آمد ز آباد حسابی ہم از رنج این پیہ منتر کہ خدای

یکایک سوی دہ نہا اندر دہی بہ ہسہ بزرگ آباد کردند جوئی

سال بعد کہ بہلم بدینجا بازمی گردد. از نو سر بسنجی و رونق می بیند. علت از روز بہ می پرسد او جہسہ را باز
 کہ نفاق کھنی. بوجہ خرابی گشت پیوستگی مایہ آبادانی؛ نتیجہ گیری شاہنامہ است :

نسخن بہتر از گوہر نامدار چو بر جاگہ بر بر بندش بہ کار

خرد شاه باید زبان پهلون چو خواہے کہ بی رنج ماند روا

ص ۲۱۵-۲۲۰

۷ ج

داستان گیری که آن نیز از جیبی بسیار پر معناست مربوط به خسرو پرویز است . وی پس از پیروزی بهرام چوین
 دنا بودی از بران می شود که از مردم ری که در طغیان بکلم اورا یاری کرده بودند استقامت گیرد . می آیم که بهرام
 اهل ای دیش از سرکشی ، سپهبد ری بود .

پرویز می خواهد که این شهرویان گردد و همه مردمش در بدر . چون می پرسند چگونه ؟ پاسخ این است :

به دستور گفت آن زمان شهریار
 که بدگوشی باید و نابکار

که یک چند باشد بی مزبنا
 یکی مروی دانش و بد زبان

از او پرسند که این شخص چه پشانه نائی دارد ، جواب می دهد :

چنین گفت خسرو که بسیار گوی
 نرند خستری باید مسمخ موی

تس سین دینی کرو روی رشت
 همان وزخی روی دور از بهشت

یکی مرد بد نام و رخساره زرد
 بد اندیش و کوتاه ددل پزورد

همان دل سفید و بی فروغ
 سرش ز کین و زبان پزوغ

دو چشمش کرو سبزه دندان ترک
 به راه اندرون کز رود ، سچو کرک

می آید و سر سپهران می گردند تا چنین کسی ابا این نشانی پیدا کنند ، و سر انجام اورا می یابند . چون در آن نزد

می آید ، از او می پرسد که چه اندازه به بگردن قادر است . پاسخ میدهد :

چنین گفت باشاه کز کار بد
 نیاسایم نیست با من خبرد

سخن هر سچ گوئی دگر کون کنم
 تن جهان مردم پراز خون کنم

سرِ مایهٔ من دروغ است و بس سوی راستی نیتم دسترس

پرویز بنی دژنگ دستور می دهد که فرمان یاست ابره نام او نویسند.

وقتی بد انجامی رسد منویات پادشاه کینه و زهر انمو بجهت جسمی آورد و نحوهٔ عملش بدگونیه است که دستوری
تا نداد و انهای با مهار از جا بکنند، و همه گریه های شهر را نابود کنند. منادی ند میدد که اگر یک ناودان بجای
بماند، آن خانه را به آتش افروز کنند. بدگونیه باران خانه نار منور می یزد، و موشها همه جار منور می گیرند.
مردم، کاشانه های خود را میگذارند و آواره دشت و کوه می شوند. ذرت میسودند.

از آن شب بد کاه شوم پی که آمد ز درگاه خیر و به ری

شد آن شهر آبا دیکر حسرت اب به سر برمی تافتی آفتاب

همه کس بکس برآورد و در کس اندر جهان یاد ایشان نکرد

(ج ۹- ص ۱۸۹-۱۹۲)



در قسمت جام کار سانسایان نمیدانیم فردوسی از چه منابعی استفاده کرده است سخن او در این بخش بفرخنده
ایخته به نبطه و تامل است. نامه معروفی که به رستم فرخ زاد، پسر لاری ایران نسبت داده شده است کپس از حمله عرب
به برادرش نوشته باشد چنین میساید که نه جنبهٔ پیشگویی، بلکه صورت وقایع اتفاق افتاده دارد و آن ادر در دورهٔ بعد

اسلام بنام رستم ساخته اند. اینکه میگوید:

پوشد از ایشان گردی سیاه ز دیبا نهند از بر سر کلاه

اشاره اشع عباسیان است که شاعرانان جامه سیاه بوده است. بقیه کلمه نامی تو اندالهام گرفتار فجاج سرداران
 چون قتیبه و علی بن عیسی در ماوراءالنهر خوش لسان در زمان حکومت اموی و عباسی باشد که زبانزد تاریخ است.
 چند بیت از نامه بدینگونه است :

بته کرد داین نخبهای دراز نیشی دراز است پیش مندر
 برنجد یکی دیگری برخوردار به داد و بخشش همی ننگرد
 ز پیمان بگردند دوزراستی گرامی شود گزلی و کاستی
 پیاده شود مردم حسب گوی سوار آنکه لاف آرد گفشت گوی
 ز باید هسی این از آن آن ازین ز نفرین ندانند باز آفرین
 بداندیش گردد پدر بر پسر پسر بر پدر هم چنین چاره گر
 از ایران ز ترک در تازیان نژادی پیدا آید اندر میان
 نه دهقان نه ترک نه تازی بو سخنها به کردار بازی بو

دکه اشاره اشع دوره غزنوی است ،

چنان فاش کرد دغم و نچ بو که شادی به هنگام همب گرم بو
 نه جشن و نه راهش کوشش نکام همه چاره در زش سازد ام
 زبان کان از پی شود خویش بچوسند و دین اندر آزند پیش
 چو بسیار ازین استمان کند بو کسی سوی آزادی ننگرد

تبرستان

بزرگان کوایم



بریزند خون از پی خواسته شود روزگار مهسان کاسته

(ج ۱- ص ۳۱۸ تا ۳۲۰)

اکنون بیائیم بر سر آخرین موضوع - و شاید مهم ترین - که ارزش شاهنامه در چیست؟ چرا این کتاب هزار سال است که سایه ای چنان پررنگ و نمایون بر سر ایرانی افکند است؟ در طی این هزار سال سیح قلی که ارزش ما را در داشته باشد - در زبان فارسی بر کاغذ نهداده نشده است مگر آنکه در سری از شاهنامه آن ادب بر گیرد. نسیم موی تو پیونذ جان که ماست». با خواندن آن در شبهای دوازده گانه در آنجا قضا سوخته و دلها روشن گردیدند. صد هفتاد و یکتند میب کار نقش آفرین خوشنویس آن ابه نوارش گرفته اند، و در پر تو ضعیف پیه سوز شعع نور چشم نقد عمر بر آن افشاندند.

سز آن در چیست؟ تنها در موضوع نیست که مقداری از داستانهای کهن و بخشی از تاریخ را به شعر در آورده. و گویا پیش از فردوسی همین موضوعها را بر قلم آورده بودند که بهنگی پس از آمدن شاهنامه منوخ و متروک شدند. شعر نیز در زبان فارسی زیاده گفته شده است خیلی بیشتر از حد لزوم - پس چرا آنها شاهنامه نیکه و بی بدیل ماندند و کاسته شد؟ درخت ساحت ایران است؟ باید پاسخ آن را در جای دیگر جست در سخن فیه دومی تمام سرا پادری و گویا در گفتار است.

با همه پیشرفت های که در تقداری بدست آمده است و متنه را تا قلب ح و ف و صوتت بجلو میزنند، باز تو صیف را نیز نمیدانند بعضی آثار از توانائی با بیرون میمانند زیر معمای هنر بزرگ آن است که تنها آنتن های دریا بنده آن دست یابند و ند بیان کنند. آن بخش از کانون فیه که توانائی تو صیف دارد، جواز ورود با جرسیم نمی یابد این خاص

آثاری است که از مرزِ مکتبی در میگذرند و در واقع نمایاننده قدرت مرموز بشری اند که پیش از آنکه سفینه‌های هفتا
به آسمان روند - هزار و دویست و چند هزار سال پیش - انسان ابدی پروی تحلیلی از زمین بکند.

ما شعرهای خوب که فرو ترازی این مرتبه خاص تر دارند، به کسانی می توانیم تعریف و تحلیل کنیم بجز بجز عناصری
که موجب جلوه آنها گردیدند به نقد گیریم: فی المثل این چند بیت فرخی سیمانی:

یاد باد آن شب کان شمشه خوبان طرا به طرب است مرا تا به که با بگفتی نما

من او هر دو به جگره درومی بوس ما باز کرده در شادی و جگره شمشه

که به صحبت بر من با بر اوستی عهد که به بوسه لب من با لب او گفستی را

من چو طفلان از سلسله نوشروان اندر او خسته زان سلسله زلف دران

(دیوان - شماره ۱۰۰)

می بینیم که طرب انگیز، سبک رقصان و نازان است؛ شب عیش با بگفتی نما، سلسله انوشیروان و سلسله
زلف... تصویرها، مقارنه‌ها، تشبیه‌ها، تضادها، برخورد صوت‌ها، همه اینها در انگلی خوشن - جلومیرزا، یک صحنه‌ها

در برابر شمای نمدولی خاج از آن چپیری نیست، خوش می‌یاید اما کسرست نمی‌شوید.

یا این قصیده معروف منوچهری، آلا یا ای که گیمه فروهل... «چندبیتش را ببینیم:

نداشتم من ای سیمین صنوبر که گردد در زو زوین زود زایل

من تو غافلیم و ماه و خورشید بر این گردون گردان نیست غافل

نخارین من با بر گردد و مگرمی که کار عاشقان نیست حاصل

زمانه جلال بجز است و لابد نهد یک روز بار خویش حاصل

(دیوان قصید ۲۸)

این نیز کمال آفتابک و القادور دارد. تا آخر قصیده با محنه های نگارنگ چنجان و برویم؛ از غربت و تنگدستی
برای دلوع حاصل میشوند؛ و قدمهای شتر در سیابان بی فریاد، گویی همانگونه که نشسته ایم بپراه آنها بر عمارت

راهِ می فستیم، ولی همین بس...
تبرستان

در شاهنامه عالم دیگری است. کلمات مانند صخره ها که از کوه فرو غلطند و با مانت لوزاننده بدهند شمار در میان مسکنند.
در عین حال لطافت نورانش کدیست محبوب نیز در شعر مکتب که بر پیشانی شما فرود می آید، آن جبریان مرموز که
وجود فوق شایکارهاست تعریف نمی آید (چون در مورد دُهر شکسیر، بهبود، میکل انجلو، فردوسی، مانند رُوح
تن آب درجوی، برق درسیم... تنها وقتی آب درجوی بود، می توانید بچیانندی آن پی ببرید. از یک گوشه
عادی شاهنامه مثالی بیاوریم. در نخستین جنگ کین خج اهی سیاوش که رستم سپهسالار است ایرانیان که تورانیان
برمی خورند که در آن سرخه پسر فراسیما پسر و سپاه است. سرخه اسپر ایرانیان می شود و رستم خونخوئی پسر

دستور کشتن او را میدهد. صحنه چنین است:

پسر خنک کرد پس پلین	یکی سر و آزاده بد بر چمن
برش چون بر شروخ چون بها	ز مشک سیه کرده بر گل نکا
بفرمود تا پس بدش بدشت	ابا جنجور و ز بانان وشت
ببندد دستش بنیم کمند	بخوابند بر خاک چون گوسفند

بسان سیاوش سرشن ارتن بترند و گرس نبوشد کهن
 طوس که نزدیکترین کس به خانواده شاهی ایران است، نامورکشتن جوان میشود.
 چو بشیند طوس سپهبد برفت به خون ریختن دی نهیست تفت
 بدو سرخه گفت ای سرفراز شاه چه ریزی هسی خون من بکیناه؟
 سیاوش مرابود همسال دوست روانم برآورد و داندوه آوت
 مرادیده پُراب بند روز و شب همیشه به نفرین کشاده و دوشب
 برآکس که آن تست و خجر گرفت؛ برآکس که آن شاه را سر گرفت
 دل طوس سنجشایش آورد سخت برآن نامبردار برگشته سخت

(ج ۳ - ص ۱۸۰)

طوس دلش می‌موزد و ذاکشتن او تن می‌سند، زواره نامورکشتن کا میشود.

موضوع ساده‌ای است؛ سرخه، برادرزن دوست همسال سیاوش بوده است. او به ظاهر گناهی نکرده ولی قانون
 جنگ حکم می‌کند که باید بمیرد. یک جوان شرک مربوطه چند هزار سال پیش افسانه با ماجه مربوط است؟ ولی من
 اعتراف میکنم که هیچ‌گاه نتوانستم این چند خط را بخوانم، بی آنکه اشک در چشمم بگرود. سر نوشت سرخه سر نوشت
 همه جوانان جهان در طی تاریخ میشود که محکوم قماریت جنگ می‌گردند. بار دیگر بیت را بخوانید آیا لرزنده
 و حال آنکه کلمه با همان کلمات عادی اند که دیگران هم بکار می‌برند.

رستم دشواری دید که همالونه که سیاوش آشته‌اند، او را نیز کشند. موبه‌موبه همان یسان همان طشت

همان سخنر، همان خوبانند، همان کسب کردن... بی تردید خود فردوسی نیز هنگام سرودن آن احساس تأثر و هستی میکرده.

پنج اثر کلامی بزرگ در جهان - چه شعری و چه نثر - نمی تواند حسرت متعارف، متوسط یا بلند آشته باشد، که آنها را «طاط» بنامیم، بری بگویند دادن آن قیمت ثمی عالی ببری به جلوه آوردن آنها. شاهنامه نیز تابع همین قاعده است. دشت سر سبز کنیزخت نیت. کوه و دره و پست بلند و دست انداز دارد. یک کتاب پنجاه برتری کمتر یا بیشتر که گاهی می یست بعضی مطالب خسته کننده در آن شعر در آورده شود و گویند شش خود را پای بند می دیکد کلمه تن اصلی اذنبال کند، ناگزیر است که فراز و نشیب اجز و روال طبیعی کار خود بپذیرد. خود فردوسی تعدد بیت ها بد کتابش احد کثر پانصد می خواند:

اگر باز جوئی در او بیت بدء همانا که کم باشد از پانصد

(ج ۹ - ص ۲)

ولی در چشم امروز ما خیلی بیشتر از اینهاست. این با هم باید در نظر داشت که مابده قرن از زمان شاهنامه و از قوادیم و زبری بعضی از ابیات که به مذاق ما می آید، می تواند علت های عرضی آشته باشد؛ چون دستبرد و سخر در باره و قنادگی و تغییر بعضی از کلمات عدم منن از زبان حسرت لسان قدیم که زبان شاهنامه است، غرابت برخی از الفاظ یا اصطلاحات که امروز دیگر در عرف ما متروک هستند. فردوسی زبان فارسی سره به کار میبرد، با تعداد کمی کلمه عربی؛ و این سبب پیروی از اصل ترجمه خدایانم بوده است و چه بزرگی آنکه هر چه بیشتر جوایرانی در کتاب محفوظ بماند. در هر حال می یست تناسب میان زبان بسکت پهلوانی شعر، و محتوای اثر حفظ گردد.

بطور کلی در سروده های بزرگ فارسی تراوش طبع را می توانیم بر سه نوع بهینیم دین یک تقسیم بندی بسوی کلی است
 و هر یک از این سه نوع نیز درجات و ششونی دارند؛ یکی جوشان دیگری نودنه و سومی اندیشیده .
 جوشان شعری میگوئیم که از طبع فوران میکنند مانند آبهای صباری که از بش کوه میسرزند . در این نوع شعر صفت
 کم است و اگر کم باشد، باز حالت خود رُو دارد؛ نمونه حرکتش اش شاهنامه و مشنوی غزلیهای مولانا گنجوی
 منظور از رُو نده، شعری است که مانند جوی روان است . صنعت و هنر و روی نیز در آن بطور طبیعی جاری است کلام
 باغچ و آهنگ می لغزد . نمایندگان جسته اش فرخی سیستانی و سعدی هستند .
 و اما اندیشیده سخنی است که از طبع شاعر قطره قطره و می چکد و مانند گینگی کی در کنار دیگری بجای میگیرد و وقتی
 اصل باشد، چون در نزد حافظ، درصین تشبّع طراوت بهاری دانه، نظامی نیز در این مکتب است .
 ارزشی که مابا اثر بهتری میدیم به درجه اندیشنی آن بستگی دارد و اینکه تا چه اندازه ذهن را تحت تاثیر بگیرد . فوج خاطر
 دسته ها، گرایش ها، آرزوها که مانند چغلی در درون ما هستند باید این اثر بتواند به آنها چنگ بیندازد . نه تنها به
 بلکه حتی به وجدان سیم آگاه ما .

آثاری که در جهان تاکنون پدیدار مانده اند چنین نیست وئی دارند . یعنی انسان بزرگ های اصلی طبیعت انسانی دست
 نماده اند که توانسته اند مشترکات افراد متفاوت را در زمانهای مختلف بر سر یک سفره بنشیند .
 باین حال پسند ذوق انبیا از نظر دور داشت . آنچه منطق اثر است می تواند در میان عده زیادی مشترک کند
 ولی ذوق شخصی چند ان تابع منطق نیست از بعضی ملاحظات خاص باطنیت شخص دستور می گیرد .
 بدینگونه است که بعضی افراد صاحب نظر دیده شده اند که ذوق آنها با شاعرکارهای خاصی سازگار نبوده است . این

به صلاحیت نقدی آنها را خدشه‌ار کرده و نه زحلی در ارزش آن شاهکار پدید آورده است .

فی‌المثل توتشوی با هوون و کسپیر مخالف بود و این اثر بعضی ملاحظات اخلاقی و متعهدانه بود که آنها را
نظراً و انحرافاً کند جلوه می‌داد . در واقع نیروی تأثیرگذاری این آثار ، اورا با آنها چپ انداخته بود .

پل‌الری شاعر و ادیب فرانسوی با هم‌زمانه خوشی نداشت . روزی زاندره می‌پرسد : « آیا چیزی به نظر تو
مثال آورده‌ای که بدیهی است ؟ » بدیهی است که این نظریه از ارزش نیلاید که در ارزش کتابهای جهانی قرار
داشت

کم می‌کردونه در عین حال از اعتبار ال‌ری می‌کاشت

این اصل پسندناپسند ذوقی را به ادوار دبرون نیند تری بهم . دی در میان ایران شناسان معتبر تنها
کسی است که شاهنامه چندان دوست ندارد . نوشته است : « سخن سنجان شوق و غم تقریباً جلگی برزند
این اثر بحجم از نظر ارزش ادبی مقامی مسیع و پایگاهی رفیع است . بنا بر این با احسان سیم و برین با تری
و نائل و آزریم بسیار ، به قید احتیاط به‌عتراف می‌کنم که هرگز نتوانستم در این شور و اشتیاق کاملاً هم‌و شمیم
باشم . آنگاه عذر می‌تراشد و می‌گوید : « البته احتیاج در ذوقیات خاصه در ادبیات تقریباً امری محال و متنوع است
و عجز و ناتوانی من از درک شاهنامه و تشخیص ارزش واقعی آن به اغلب احتمال وطن‌تومی ناشی از یک نقیصه جسمانی و
معلول ساختمان وجود من است که بطور کلی برای قدرشناسی و استنباط اشعار حماسی و فنی نیست . » (تاریخ ادبیات

ترجمه علی پاشا صالح - ص ۲۵۴-۲۵۵)

هستند کسان دیگری نیز در میان افراد ادب و دست که شاهنامه بمذاق آنان سنگین می‌آید ، و این تعجب‌ناپذیر است
در همه چیز هست . اصل آن بود دست که یک قشر گسترده از باسواد و بی‌سواد با این کتاب بسر برده و شعرهای

آن بوده که تا مغز استخوانِ آنان نفوذ میکرده است.

البته چه دیروز و چه امروز کسانی بوده هستند که با شاهنامه اختلافِ مرامی داشته باشند. هر کتاب بزرگی دستخوش چنین سزوشتی بوده. ثمنوی با انبر برداشته می شده و حافظ تکفیر گردیده. ابن سینا و ناخضر

هکیم جنین...

مگر سروردی و عین القضاات بر سر گفته های خود به شهادت نرسیدند؟
کفینم که اعتبار یک اثر را بر وجه تأثیر آن می بسجیم؛ ولی این تأثیر باید در طی زمانی دراز امتحان خود را داده و صافی از موانع اندیشه های استوار گذشته باشد. برای آنکه سخنی دشمن باشد، باید چنین بنماید که «تیر زبانه» زده شده است (اصطلاح بیتی)؛ یعنی کم و بیش همه خوانندگان چنین احساسی داشته باشند که آنچه گفته شده از آن تهر نمی گفت و همان است که اگر خود آنان می خواستند بگویند، می گفتند.

بما لکونه که در پیش اشاره کردیم سؤیدی یک شاهکار ادبی را می توان برهنه کرد، رازی است مگو در میان گویند و خواننده. ما از آن گشایش روح میگیریم. یک اتفاق گذشته امر مرده می تواند در برابر ما چنان جان بگیرد که بسی زنده تر و عظیم تر از او صفاش بشود. چند نمونه به بسیم:

شورش کوچ چه بازار بر ضد سخاک، در تازگی چنان است که گویی همین دیروز اتفاق افتاده است

همه بام و در مردم شمر بود / کسی که شن رنجگوری بهر بود

همه در هوای سیریدون بند / که از درد سخاک پر خون بند

ز دیوار باخشت و از بام سنگ / به کوی اندرون تیغ و تیر خند

سبارید زاله زابری ماه ۴ پوی رانسد بر زمین جایگاه
 به شهر اندرون هر که بر نماندند چه پیران که در جنگ دانا ماندند
 نوی لشکر آفریدون شدند ز نزدیک ضحاک بیرون شدند
 خروشی برآمد از آتشکده، که بر تخت اگر شاه باشد، دده
 همه پیر و برناش فرمان بریم یکایک ز گفتار او نگذریم
 نخواهیم بر گاه ضحاک را مران را در حنیم ناپاک را

د متن خاقانی مطلق ص ۸۱

مردم که به جان دهنده شوریده ار را مائی خود را میجویند. می گویند؛ ولو حیوان درنده ماحکومت کند بهتر است تا
 در ماجرای زال زود به زال از نظر مردم کامل و عیب دارد؛ یکی سیاسی چون بسته به کشور دشمن است؛ دیگری
 چون مابومی سفید به نیامده و پدرش او را طرد کرده پرورده سیمغ است. از این دو پرتاران و دودا
 از اینکه دل به وی بسته است سزانش میکنند؛

همه پانخس بسیار استند؛ چن آهن من از جای بر خاستند
 که ای افسر بانوان جهبان سرافراز تر خستند از رهان
 ستوده زبند و ستان تا پچین میان ستان چوروشن کنین
 به بالای تو بر چسپن مهر نیست چور خسار تو تا باشن کز نیست
 نگار رخ تو ز شجوع، رای فرستد می نوی خاور خدای

ترا خود بید درون شرم نیت	پدر را به نزد تو آزم نیت ؟
که آن اکه سب از داز بر پدر	تو خواهی که گیری مرا و از بر ؟
که پرورده می مرغ باشد کبوه	نشانی شده در میان گروه
کس از مادران پیر هرگز نزد	نه ز آنکس که زاید بساید نزد
چنین سُخ د و بُسد شیر بوی	شگفتی بُو و گو بُود پیر جوی
جهانی سراسر بر از مهر تُست	برای او انها صورت چهر تُست
ترا با چنین بوی بالای میوی	ز جرخ چهرم خود آید تیوی

(جهان من - ص ۱۸۸-۱۸۹)

شیوه سخن گوئی پرستاران است پُر اتر حسین و دلنوازی خوشم و همه نکات و دانشناسی نامه در آن کجایند شده است
 کمبوش کی دستایش دیکری و همه اینها با سبایی که از است حکام و لطافت لبریز است.
 روزهای آخر سیادش بنکام و داع با همسرش فرنگین اند و مبارترین صحنه های شاهنامه ادر بر بر ما می نهد.
 گرچه فردوسی در بیان همه حالات مختلف انسانی، توانائی حیرت انگیزی دارد، موصیبت را مَثور تر از هر چیز و صفت میکند.
 چه، آن آهنگین ترین از حالات دیکری بنید، گفت و شنود سیادش با فرنگین یا داور دیدار که تورا، پهلوان توانی
 و همسرش اندر و ماک در سر و دوشم ایلیا می شود؛ آنگاه که که تورا عازم میدان جنگ است و در راه به زرش
 که دوش استیا ناکس رومی خورد.

سیادش که در کنار فرنگین خوابیده است خواب ناخوشی می بیند؛

چهارم شب اندر بر ماہروی بہ خواب اندرون بدارنگد و بی
 بلر زیدوز خواب نیرہ بخت؛ خروشی بر آرد چون پست
 ہی اشت اندر برش خوب چہر بدو گفت شاناچہ بودت زہر
 خروشد و شمع بر افروختند برش عود و عنبر ہی نوشتند
 پرسید و دخت افراسیاب کہ فرزانہ شاناچہ دیدی بخواب
 سیاوش بدو گفت کہ خواب من بست بیچ مکشای بر آنخن
 چنین دیدم ہی سرو سیمین بچہب کہ بودی یکی بیکران رود آب
 یکی کوه آتش بدیکر کران گر ققہ لب آب نیندہ و ران
 ز یک سو شد ہی آتش تیر کرد بر افروختی از سیاوش کرد
 ز یک دست آتش ز یک دست آب بہ پیش اندرون سل افراسیاب

(ج ۳۱-ص ۱۳۹)

فرنگیس اوراد لداری مید بدولی شاہزادہ باروشن مینی عجیب؛ فرجام کار خود را می بسید:

مرا زندگانی سپر آید ہی غم و درد و اندہ، در آید ہی
 چنین است کار سپر لبند؛ گمی شاد دارو گمی مستمند
 گر ایوان من سپر بہ کیوان کشید ہمان ہر گیتی بہاید چشید
 ز شب روشنائی بخوید کسے کجا بھبرہ ارزد دانش ہی

تو پنج ماه است ز آبتنی از این نامور گر بود رستی
 درخت تو گر زببار آورد یکے نامور شہد یا آورد
 سرفسہ از کنجی روشن نام کن بہ عنم خوردن اودل آرام کن
 از این پس بفرمان افرا سیاب مرا تیرہ بخت اندر آید بہ خواب
 بترند بر بی گنہ بر سرم ز خون جگر بر نہند افسیم
 نہ تابوت یا ہم نہ گور کفن نہ بر من بگرید کسی ز اخبسمن

(ج ۳-ص ۱۳۹ تا ۱۴۱)

مویہ فرغیس آنگاہ کہ کارِ شوہر را ڈر کون می بنید :

فرغیس گرفت کیمو بہ دست گل ارغوان ارفندق بخت
 پُر از خون شد آن بُستِ کبوی پُر از آبِ چشمِ پُر از گرد روی
 ہی اسکت بارید بر کوہِ سیم دو لالہ ز خوشاب شد بہ ونیم

ہی کند موی وہی ریخت آب

بگفت اردو کردار افرا سیاب

بدگفت کاہی شاہ گردنفر چہ سازی کنون، زود بگشائی
 پدر خود دلی دارد از تو بہ درد از ایران نیاری سخن یاد کرد
 سوی روم زہ باد رنگ آیدت نہوئی سوی چین کہ تنگ آیدت

ز گیتی که گریه کنون پناه پناهت خداوند خورشید ماه

(ج ۳-ص ۱۳۸-۱۳۹)

دستر انجام مرگ سیاوش چنین است:

چو از سرو بُن دُرگشت آفتاب سر سحر یار اندر آمد به خواب
چه خوابی که چندین زمان برکت است نخب بیدار هم که گزشت
چو از شاه شد گاو میدان شهری مه خورشید مادا، مه سرو سی
چپ راست هر سو بتا بم همی سرو پای گیتی نیام همی
یکی بد کند نیک پیش آیدش جهان بنده و نخت خوش آیدش
یکی چسب بر نیکی جهان پُرد همی از نژندی مُرد و پُرد
ز خان سیاوش آمد خروش جهانی زگر سیوز آمد به جوش
ز سر، ماه سرویان گشته کند خراشید روی و بنانده کند
همه بندگان مومی کردند با فرنگیس مُشکین کند دراز

(ج ۳-ص ۱۵۳)

خبر قتل سیاوش برستم میرسد

پس آگاهی آمد سومی سیروز بنزدیک سالار گیتی مُسرود
که از شهر ایران آمد خروش همی خاک تیره بر آمد به جوش

پراگند کا دوسریاں خاک؛ ہمہ جامہ سپروی کرد چاک
 تہمتن چو بشیند و رفت ہوس ز زابل بہ زاری برآمد حُروش
 بہ چنگال رُخسارہ بشخود زال ہی ریخت خاک از بر شاخ مال
 چو یک ہفتہ بانوک بود و دُم از ہستم بر آمد ز شپور دم
 سپاہی فراوان بر پیلین بز کشیم و کابل شدند نمجین
 بہ درگاہ کا ووس بہادروی دو دیدہ پُر از آب دل کشید جوی

(ج ۳- من ۱۷۰)

از مُصیبت سیاوش سائیم بہ جنگ کیغ جہی و نبرد رستم را با اہلبکوس کشانی بہینیم، کہ معروف ترین رزم
 تن تہن جہان بھک لون ستم است . چون رُخسختہ است رستم پایدہ و بہ میدان می نھند
 گان بزہ رہ باز و فکند بہ بند کمر بربزد تیر چہند
 خروشید کای مَرور زم زہای ہم آوردت آمد مرو باز جای
 کشانی بجنید و حینرہ بماند غمان را گران کرد و اورا بخواہند
 بدو گفت خدان کہ نام تو چیست؟ تن بی سرت را کہ خواہد گریست؟
 تہمتن چہین داد پانچ کہ نام چہ پرسی کزین پس سنی تو کام
 مرا مادرم نام مَرگ تو کرد زمانہ مرا پتک ترک تو کرد
 کشانی بدو گفت بی بار چکے بہ کشتن دہی تن بہ بچبارگی

تتمن چنین اد پاسخ بدوی	که ای بھیدہ مر د پر خا شجوی
پیادہ ندیدی کہ جنگ آورد	سہر سہر کشان یہ سنگ آورد
بہ شہر تو شہر و ننگ و پلنگ	سوار اندر آئند ہر سہ جنگ؟
پیادہ ہرازان فرستاد طوس	کہ تا سب بتانم از اشکبوس
کشانی پیادہ شود سپہ سحر	زہ دوروی خندان شود نغم
پیادہ بہ از چون تو پانصد سوا	بدین و دوا این کردش کار زرا
کشانی بدو گفت با تو سیلح	بنہنیم ہبسی جہنہ فزون فریح
بدو گفت رستم کہ تیرہ و کان	بہین تہم اکنون ہر آری مان
چونار نشن اسب گرانیاید	کسان اہزہ کرد و اندر کشید
یکی تیرہ زہر بر اسب اوی	کہ اسب اندر آمد ز بالا بہ روی
بخندید رستم بہ آواز گفت	کہ بنشین بہ پیش گر نہا جہت
سز و کرداری سرش در کنار	زمانی بر آسانی از کار زرا
کان اہزہ کرد و زود اشکبوس	تنی لرز لرزان فرخ سندوس
بہ رستم بر آنکہ بہ بارید تیرہ	تتمن بدو گفت بر حیرہ خیرہ
ہی رنج بہ داری تن خویش را	دو بازوی و جان بداندیش را
تتمن بہ بند کمر بر و چنگ	گزین کرد یک چو بہ تیرہ زنگ

یک تیرالماس پیکان چو آب	نهاده بر او چار تر عقاب
کمان ابا لید رستم چنگ	بشست اندر آورد تیر خدنگ
برورست خم کرد و چپ کرد راست	خروش از حشم چرخ چاچی بست
چو نو فارش آمد به پنهانی گمش	ز شاخ گوزمان برآمد خروش
بزد بر سپه و سینه اش کبوس	سپهر از زمان دست او داد بوس
کشانی هم اندر زمان جان بد؟	چنان شد که کفتی زمانه فرزند

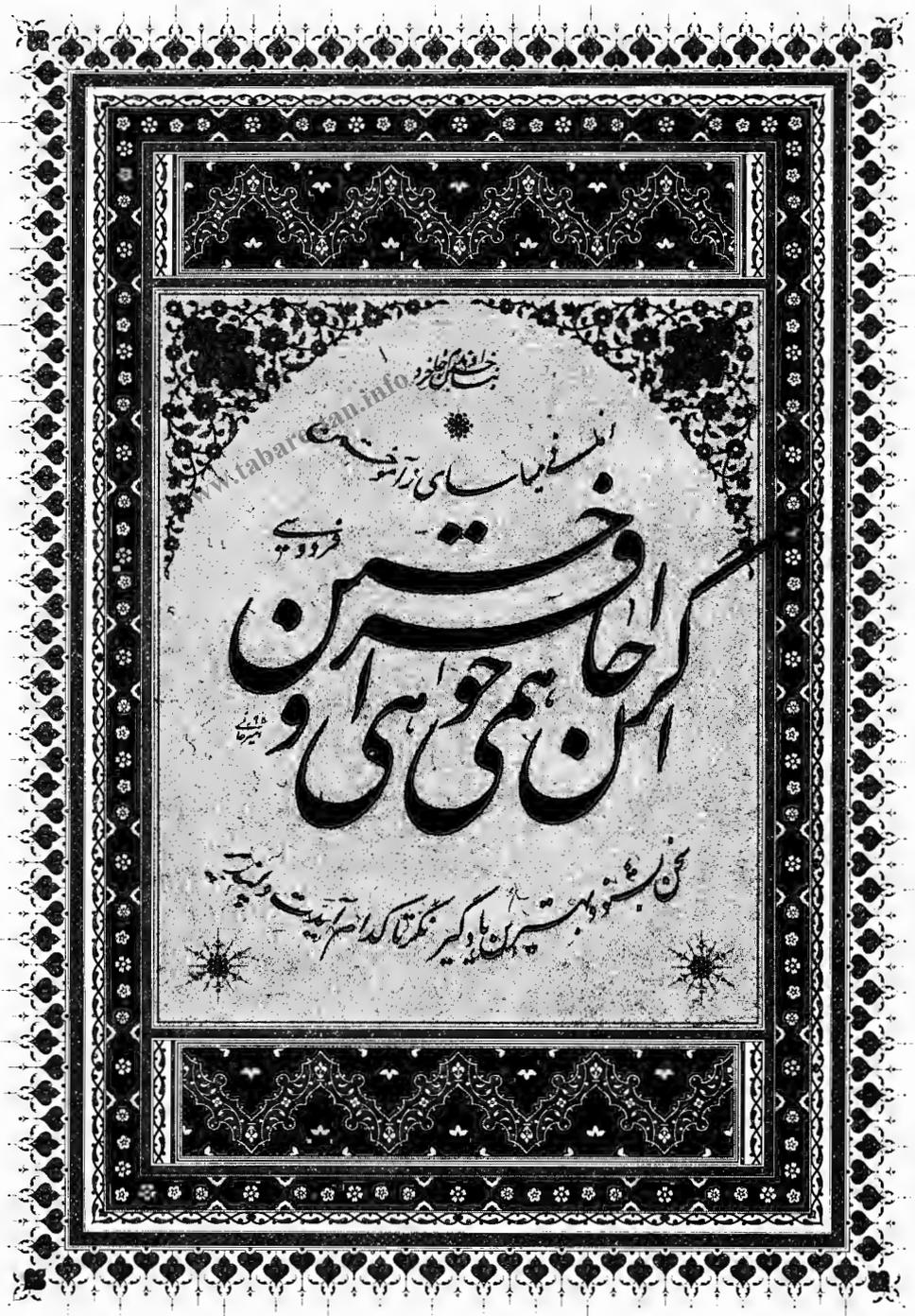
«ج ۳- ص ۱۹۵ تا ۱۹۷»

چنانکه دیده می شود رستم تمام نوبع پهلوانی خود را در این جنگ بجلوه می آورد؛ صلابت و طمأنینه طعنه و طعنه؛ بارونی خوش و خندان جنگیدن؛ و همان یک تیر کار خود را می کند. اشکبوس بزگترین پهلوان کستان است و اینکه خام و آسان بکام مرگ می رود. فردوسی در این جنگ، محل ایران را در وجود رستم تجسم میدهد و آن را فرزند و فنا پذیر می نامد.

این مقوله را با سر لوحه داستان برین و غیره خاتمه دهیم که نوشته را با آن آغاز کردیم. شب تبرک که چرخ شاهنامه در آن فروخت شد. شب تیره که زایانده و شنائی گشت:

شب چون شبه وی شسته به قیر	نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
نه آوای مرغ و نه همدای د	زمانه زبان بسته از نیک و بد
نبد هیچ پدانشیب از فرار	دلگشنگ شد زان شب دیر باز

بدان گئی اندر بستم ز جای	یکی مھربان بودم ندر لری
خردیشدمم خواستم زو چراغ	برفت آن بت مهربانم ز باغ
مرا گفت شمت چه باید سی	شب تیره خوابت باید سی
بدو گفتم ای بت نیم مرد خواب	یکی شمع پیش آر چون آفتاب
بنہ پیشم و بزم را ساز کن	بہ چنگ آو چنگ دمی آغاز کن
بیاورد شمع و بیا بد باغ	برافروخت زخنده شمع چراغ
می آورد و نار و ترنج و پنھے	زدوده یکے جام شائشھی
مرا گفت بر خیز و دل شاد دا	ردوان از درد و غم آزاد دا
جهان چون گذاری ہسی بگذر	خرد مندم مردم چرا غم خورد
گھی می گسارید و کہ چنگ خست	تو کھتی کہ ہاروت نیرنگ خست
دلم بر ہسہ کام پیروز کرد	کہ بر من شب تیرہ نوز و ز کرد
بدان سر و بن گھنستم ای ماہری	یکی داستان اشہم باز گوی
کہ دل گیر دازمرا فوسہ مہر	بدواندرون حیسرہ ماند سپہر
مرا مہربان یاریش نو چہ گفت	از آن پس کہ با کام شہیمت
ہسہمای نمی تا یکی داستان	بگویمت از کھتہ داستان
پراز چارہ و مہر و نیرنگ و بنگ	ہمان از در مرد فرہنگ و سنگ



بنیاد امام خمینی
کتابخانه جامع امام خمینی
مجموعه کتب و اسناد

مجموعه کتب و اسناد
بنیاد امام خمینی

بگفتم باری بت خو، پچمر، بخوان آستان بیغزای مهر
 پس آنگه بگفت از زمین بشنوی به شعر آری از دفتر پهلوی
 همت کویم همس نذریم پس کنون بشنوی جفت نیکی شناس

(ج ۵-ص ۶ تا ۹)

آنچه مسلم است فردوسی خود را پای بند می دانسته که متن خدا نامه که به صورت «شاهنامه ابو منصور» در دست
 بوده است با امانت تمام به شعر درآورد. این متن از آن جهت که از دین باز فراهم شده بوده کارنامه ایران کهن
 شناخته می شده در نظر او مقدس بوده نمی بایست از آن تخطی در زیدیه شود. علاوه بر متن دیگر خود

در یک جا تصریح بر این وفاداری به اصل دارد:

سر آوردم این زخم کاموس نیز دراز است و کم فیت زویک پشیز
 گرزداستان یک سخن کم بزی روان مرا حسابی ماتم بدی

(ج ۳-ص ۳۰۰)

گذشته از خدا نامه، بعضی داستانها را از منابع دیگر گرفته و بر کتاب خود افزوده است که این گرفتن نیز شاه
 اکنون مؤالی که در برابر است آن است که رابطه فردوسی با این متن ماخذ به چه کیفیت بوده است؟ چگونه آن را
 نثر خشک به سرشت شعر درمی آورده؟ تصرف او در متن پایه می توانسته است باشد؛ در یک کلمه می توان
 گفت که آن از ماده خام به صورت ماده مصنوع درمی آورده تا اندازه ای نظیر رابطه سبک مجسمه که به آن
 شکل داده می شود. شعر، انتقال عنصر معنی صرف به قالب تمخیل است. مانظیر این کار را در نزد گویندگان دیگر

نیز بی‌سیم چون مولوی که بعضی استامناهای شناخته شده ادرشنوی بنظم درآورده ولی تصرف او خیلی بیشتر از فردوسی است. نمونه بارز در ادبیات جهان شکسپیر است که در منظومه‌های تاریخش مثلاً «ولوس قیصر» یا «اتونیوس و کلئوپاترا»، کرده کار خود را عمدتاً از زوی کتاب معروف پلوتارک «زندگی متوازی بزرگان یونان و روم» برداشته و او نیز مانند فردوسی تصرفات شاعرانه در آنها کرده، که من بگویم آن درمقدار

و ذیل ترجمه خود از اتونیوس و کلئوپاترا اشاره کرده ام. تبرستان

باهمه و فاداری به متن فردوسی هیچگاه راه را بر جولان شاعرانه خود نمی‌بندد. بحدود شخص او در سرسر کتاب و در لابلای همه اوراق محسوس است؛ و صفهای مناظر طبیعی، تامل در وقایع یعنی آنچه که پندیات خوانده‌شد. نتیجه‌گیری، حسب حال شخصی ابراز شفقت یا نیرازی؛ اینها افزوده‌های خود است که مجموع آنها نسبتاً زیاد می‌شود. درجه آب تابهای و به موضوع واقعه بستگی دارد. در آنجا که خشک دُور از سپند دست به همان برگردان متن اکتفا می‌کند؛ آنجا که دوست دارد در آن به شاخ و برگ بپردازد.

برای آنکه نمونه‌ای بدست داده شود قطعه کوچکی از «عمر اخبار الملوک افرس» ثعالبی، که از همان ناخذ فردوسی استفاده کرده است، در کنار معادل آن در شاهنامه می‌گذاریم. حرف بر سر ورود در قسم به بار کاوس پس از رسیدن خبر قتل سیاوش است:

رستم از فرط پریشانی نتوانست خود را از دیدن دژ بارکیکا و وس خط کند، و چون سروپای برهنه موی گشت به درگاه وی رسید اورا گفت: شایا در اندن سپری که در عالم‌ترین نداشت بد کردی که مجوز بشکنی دیرینه خود و توتی شود. او هم عاقبت زمین ابره خون او سیرب ساخته و ما را به فراق او مبتلا و در او گرفتار کرد.

و چون تو نخوستی عیوب این سودابه جادوگر بی حیا را دیده باشی، در از کتاب قبایح از آنکه آشتی و آنگاه
 به عرض را دیده کیسوان سودابه را گرفت و به محضر کیکاووس آورده در مقابلش او را کشت و یکا و دوس خان

زار و زار بود که دم بر نیا آورده مانع او نگردید. (ترجمه حدیث ص ۹۷)

اکنون وایت فردوسی:

چو آمد به نزدیک کاووس کی
 سرش بر چرخاک و پرخاک پی
 بدو گفت خوی بدای شصیریا
 پرگندمی و تخت آمد به کا
 تورا مهر سودابه بد خوی
 ز سر برگرفت افسر خسری
 کنون آشکارا به بسینی همی
 که بر موج دریا نشینی همی
 از اندیشه خرد و شاه شکر
 بیاد مبابر ز یانی بزرگ
 کسی کو بود مستر انجمن
 کفن بهتر از افسر مان زن
 سیاوش گفت از زن شبدا
 نجسته زنی کا دز مادر زرد
 دیرنخ آن بر و برزو بالای ا
 چو در بزم بودی هب اران بی
 رکیب و جسم خسر و آرای ا
 به رزم افسر نامداران بدی
 همی جنگ با چشم گریان کنم
 جهان چون دل خویش بیان کنم
 گم کرد کاووس بر چهره او
 بدید اسکت خونین آن مهر ا
 نداید ایچ پاسخ مرا و از شرم
 فرو ریخت از دیدگان آب گرم

تهن برت از برتخت او می سُوی خان سودا پنجه داروی
 ز پرده به کیوشس بزین کشید ز تخت بزگش در خون کشید
 به سنجر به دو نیم کردش برآ بنج بنید بجای کا و دو پس شا

(ج ۳- ص ۱۷۱-۱۷۲)

نکته قابل توجه آن است که در دوره های عُسرت فزینگی و یا عُصرت سگی و سحر که ایشان در شاهنامه در ایران بیشتر
 دوره های دیگر بوده است. از مجموع نسخه های خطی شاهنامه که در دست است، تنها یک نسخه تاریخ ۱۴ یعنی
 پیش از حمله مغول بر خود دارد، بقیه همگی مربوط به بعد از مغول اند. آقای ایرج افشار در کتاب شناسی فردوسی
 چاپ نخست، فهرست ۴۶۱ نسخه خطی از شاهنامه بدست آمده است، ولی برآورد شده است که تعداد این نسخه ها
 در سرسره حساب از هزار در میگذرد

از وقایع شگفت نابود شدن شاهنامه های پیش از مغول است. این خود دلیل نرومندی است بر تکابن کنی
 که یورش مغولان بر ایران عارض کرد، و همچنین در انگری ای شاید تعجب آنچه از دست رفت خیلی کم است
 از تعجب آنچه باقی ماند.

در هر حال نسخه برداری از شاهنامه به چنین تعداد زیاد که بعضی شاهکارهای هنری سیندر در میان آنهاست
 بقیه ای است برپناه گرفتن مردم ایران در این کتاب یگانه.

شاهنامه های که در دست است تعداد زیادی ابیات الحاقی دارند که حتی عدبیت هزار باره آنها ذکر کرد

دیج کتابی به اندازه شاهنامه دستبرد برده نشده است. این جنبش آن است که در طی این هزار سال مردم بان زندگی می کرده اند، کتاب خانوادگی بوده است کتاب بسته به احساس و عواطف قومی؛ و مانند دختی که بران یادگار بنویسند، هر کسی به دلخواه خود چیزی افزوده یا تغییر داد

سرنوشت کتابهای آن عصر آن بوده که از اکثر آنها کاسته شود تنها شاهنامه هست که بر آن افزوده گردیده از چند صد هزار شعر و دوی جزو هزار بیت چیزی برجای مانده، همگی که به شیوه شیخ، عماره مروزی، ابوشکر غمیره ولی مردم خود را با فردوسی مخلوط می کرده اند، خود را با او شریک المال میدانند، و از این بوجود آمده می داده اند که سفره دل خویش را در کتاب او بکشایند. این احساس بر ای آنها بوده است که شاهنامه کتابی است که به فردوسی خاتمه نیافته و هنوز ادامه دارد.

بنابر این کسانی که به تئیه متن دقیق تر شاهنامه مشغول هستند مانند آقای دکتر خالقی مطلق توجه خواهند کرد که این ابیات «الحاقی» نیز در مجلدی گرد آید، زیرا اولاً از فردوسی نباشند زائیده ذهن ایرانیان نیستند در همان خط فکری بوده اند و طبع خود را در همان جو به حرکت آورده اند. بسیاری از این ابیات می توانند از پرمعنا باشند، یعنی نشان دهند که در زمانهای این سوتر از زمان فردوسی چه نحو و تاجه پایه بسیار شاهنامه شعاع خود را افشکنده بود.

از ترجمه های شاهنامه به زبانهای مختلف که در کتابشاسی فردوسی عمو مور و آن ثبت گردیده کسر شش جانی این کتاب نموده می شود، و این در حالی است که زبان فارسی در متن فرهنگ جهان جدید نبوده و از قرن شانزدهم باین سوتنها فرهنگ اروپائی، پهنگیستی را در اشغال خود داشته است.

شاهنامه که چنانچه از زمان ایجاد خود تا به امروز نافذترین کتاب بان فارسی بوده در تذکره ما و تاریخها به همان
 تعریف کلی درباره اش گفته و زبیده شده بی آنکه نظر دقیقی راجع به ارزش آن ابراز کرد. راوندی در ترجمه اصد
 آن «شاهنامه ما و سرفکر کتابها» خوانده است (طن)، و دو تن شاه سپهر قدسی در تذکره خود بر این نظر است که
 «در این مایه صد سال، هیچ آفریده ای را یاری جواب شاهنامه نبوده» و در مدت روزگار اسلام مثل فرس و
 در کتب عدم پامی به معجزه وجود ننهاد است. (چاپ خاورس ۱۳۴۱ و یکی از آخرین تذکره نویسان رضایان
 بدایت در ریاض العارفین همین بکنده کرده است که بگوید «کتاب شاهنامه وی بزرگترین است» لیکن فصحا
 به استاد می وی اقرار دارند». (کتابخانه نیه- من ۳۸۴)

ایرانشناسان البته اظهار نظرهای دقیق تری داشته اند. من میخواهم برای اثبات عظمت شاهنامه از این آنگونه بگویم
 زیرا کتاب فردوسی نیازی به گواهی یا دفاع ندارد «آقاب آدیل آقاب» عجیب آن است که کسانی که در طی تاریخ
 بدان شناسنامه داده و واقع بر سبکت خود تمیذند، بفرقد آن بیشتر افزوده اند تا کسانی که به ستایش از آن یاد کرده
 اما برای آنکه دانسته شود که شعاع تابش شاهنامه تا چه اندازه در دست گرمی مهنده بوده از دو مورد یاد می کنم
 مینورسکی، ایرانشناس فهید روس طی مقاله بسطی تاثیر شاهنامه ابرادیتات روس و قفقاز مورد بررسی است
 و از جمله نوشته است «مایه کفیتی است که چگونه تجلیات روح و نبوغ اقوام ایرانی تا آنجا که در حاشیه علی ایرانشناسان
 بازتاب یافته، توانسته است با اثر کند داشتن تجلیل اقوام دور و نزدیک اینگونه برتری خود را نشان بدهد»
 (مجموعه هزاره فردوسی، ترجمه دکتر غلامعلی سیسار)

و عبدلویاب عزام، شاعر و ادیب مصری که در سال اخیر روسیه صدر سیزده بر می شن هزاره فردوسی بر ایران آمده بود

گفت «شاهنامه برای یلدا و مهابهار تا در ایام ناد و اشال آن فریت پر تری دارد، چه بگی می‌دانیم که شاهنامه اثر طبع و اثر و اشاتِ فکری شاعر تاریخی و شیرازیان سره دوسی بوده در صورتی که نسبت به یلدا و صاحب آن هم چنین در باره مهابهار تا در ایام ناد، بین مؤرخین اختلاف بسیار موجود است و دو کتاب اخیر شعرای متعدد که بعضی شان هنوز مجهولند، به رشته نظم درآورده اند. می‌توان شاهنامه آئینه تاریخ و انکحاً حقیقی ملت ایران شناخت»

(نمان مخصوص ۱۷۹) تبرستان

با همه اُفت و خیر ما، برای ما فسخار کوچکی نیست که در آبِ خاکی زندگی می‌کنیم که انسانهای شاهنامه در آن زریه مُرده اند، و همین هزار سال پیش کسی چون ابوالقاسم فردوسی در آن زیست و مُرد. وقتی نگاه به عقب می‌گردیم

باید به فکر فرور ویم و با خود بگوئیم: ما کم مرد می‌نمودیم

شاهنامه کتابی است که افراد گمنام این کشور بیشتر از صاحب نامش آن را تکریم کرده و نگاه داشته اند.

انامی است بر دوش هزاران هزار کسانی که صدای می‌فرد و دست در گوش آنها آشنانند

دیگر وقت آن است که قصه سیر و سایه فلک، به ابد پایان بیم. چون بنای کار بر خضار بود، از بسیاری نکات؛

گذشتیم. این حرف ازیر ناگفته گذاریم که ساعت نانی که بر سر آن گذارده شد از آن شاداب تر نمی‌توانست

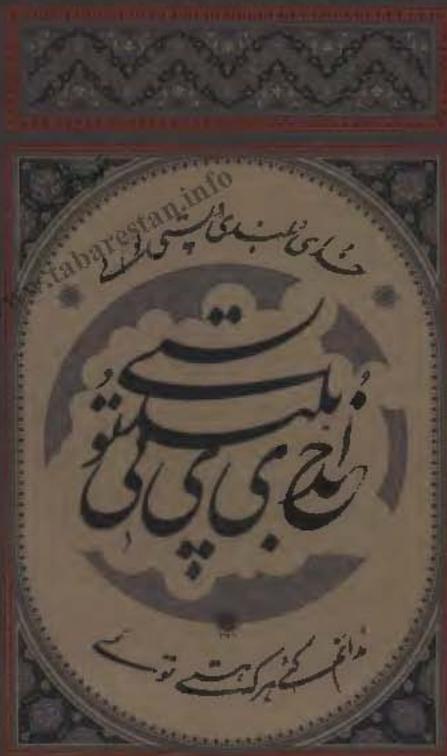
تصور گنجند.

از بخت سکر دارم و از روزگار هم

فروردین ۱۳۶۹

صورت کتابهایی که به آنها مراجعه شد است

- | | |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>۱۰- صفادکتر ذریع الله - تاریخ ادبیات در ایران
جله نخست - اشارات ابن سینا .</p> <p>۱۱- فردوسی - شاهنامه - به اهتمام دکتر جهان افشاری
جله نخست - چاپ امیرکام</p> <p>۱۲- فردوسی - شاهنامه - چاپ امیرکام</p> <p>۱۳- قیسی (صفر) - آل نبویه - اشارات صبا</p> <p>۱۴- قزوینی محمد - بیت مقاله - کتابفروشی ابن سینا</p> <p>۱۵- گردیزی (ابوسعید عبدالحی) - زین الاخبار - به اهتمام
محمد قزوینی - کتابخانه ادب .</p> <p>۱۶- مینوی (جیبی) - فردوسی شعرا و - انجمن تاریخی</p> <p>۱۷- نظامی عروضی سمرقندی - چهارمقاله - به اهتمام
دکتر محمد معین - کتابفروشی زودار .</p> <p>۱۸- نولدکه - حماسه ملی ایران - ترجمه بزرگ علوی - چاپ
دانشگاه تهران .</p> <p>۱۹- یوسفی (دکتر غلامحسین) - تجزیه تاریخی کتابفروشی با</p> | <p>۱- ابن خلدون - تاریخ العبر - جلد دوم - ترجمه
عبدحسین آبی - مؤسسه مطالعات تحقیقات فرهنگی .</p> <p>۲- استارکلیف - فردوسی و شاهنامه - ترجمه ضار و
اشارات محمد پیام نوین .</p> <p>۳- اشارت دایرج، کتابشناسی فردوسی - چاپ
انجمن تاریخی .</p> <p>۴- بارتولد - تاریخ سیاسی اجتماعی آسیای غربی
ترجمه علی محمد زحما - چاپ کمال .</p> <p>۵- بارتولد - ترکستان نامه - ترجمه کریم کشاورز
جله نخست اشارات بنیاد فرهنگ ایران</p> <p>۶- بیرشک (احمد) - گاهنامه تطبیقی - شرکت
اشارات علمی و فرهنگی .</p> <p>۷- بهمنی (ابوالفضل) - تاریخ - به اهتمام دکتر علی البرفیا
اشارات دانشگاه فردوسی مشهد</p> <p>۸- عزالی (امام محمد) - نصیحة الملوک - به اهتمام
جلال الدین همایی - انجمن تاریخی</p> <p>۹- ابوالشرف جرجانی - تاریخ عجمی - به اهتمام دکتر
جعفر شعار - نگاه ترجمه و نشر کتاب .</p> |
|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|



فهرست مطالب
FARHANGI MIYRACHI

